

بمخانه  
شورای  
الامی

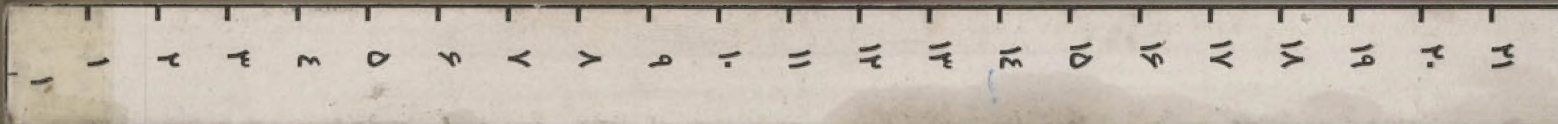


۵۱۸



بازرسی شد  
۶۰۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مؤلف
از کتب (خطی)	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
جلد (۷۱۸)	
تاریخ	
محل	



خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۱۸	



۵۱۸



بازرسی شد  
۶ - ۳۷

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ... از کتب (خطی) اهدائی

مؤلف: آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۷۷۴

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۵۱۸





هَذَا الطَّائِفَةُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس از بزرگی را که آنجا که موجود است هیچ موجودی را وجود  
 نیست و در شهادت نمودی که او شهود است هیچ شاهدی را  
 نمودی نه در مصطفی ظهور سبحان نور پاش او انوار فواید  
 و در پیشگاه جهور سطوات در برابر او احسان مظاهر مسرور  
 وجود موجودات را بوجود او توأم است و هویت ایشان از وجود  
 حضرت او توأم است ذات را در ذات بذات او است نیاز و همه  
 با او است و از او است انجام و آغاز هو الاول والاخر والظاهر و  
 الباطن و هو بکل شیء علیم آن ندیری که کبر و بیان صاف  
 صفا در صفة صفای صفویش مسود عند از او است اوصاف

او و تقدیر

او و تقدیر و سپاس مدبران امر را که در کار ملکش مستعد اند  
 گفت کفایت سحاب کاف و نون و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 او مستعین خورشید دلپذیر در شوران مشکان او مستعین  
 حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آن سلطان که ضیعت سر پرده  
 جلالتش از پیشکران ازل است تا مقابلی نهایت ابد در حفظه  
 حیطه لاهوت و سمان عرش عظیمش از اوج جبروت تا  
 حقیض ناسوت مکان جبروت در شهود جمالش مطبوع  
 ملکوت در بحر تجلید جلالتش معوض الا انه بکل شیء محیط  
 جهان از لطف او و دایره است طبقات بران از فضا و حکما  
 اگر ملکات است مظهر صفت نه هفت و کبر فلک است  
 نهفت در صفت او اگر فاعل شریف و نه هفت است ببرد و احزان  
 کز باهت فروغ مه است فها رب نور الانوار و ابرار انوار و جبر



و انوار حسیته آینه میر و کده است. اگر اخترانند از اناندا و  
مفتیانند و از جد به عشق و محبت ناسند و لب بر دلباش در  
دو دانند پری است از لطافت او و انور دیر است نبات و  
جماد است از اناندا و در نامداد است. جانور است مظهر <sup>در</sup> ادراک  
سمع و بصر است آدم است مجلای اسم اعظم است و کتاب <sup>مبین</sup>  
نکون و مفسح و خاتم است با جملة هر جا جماله و جلال است  
صفای جماله و جلال الهی. او ظلالی است و هر چه مضایده  
و انقباض است از چیمه فضل و ذلالی بابت خلق را چون آینه  
صاف و ذلال. اندر آن تابان جمال ذی الحلال. پادشاهان  
مظهر شاهی حق. عارفان مرآت آگاهی حق. و در و در نامعد  
بر روان بار بار بافته که آن جناب قدس و مقربان در کاه  
انسان محرومان را با ملائکه انباز. و در دناکان با سوز و ناله

و اکاهان در تشب و فزاز. و سفیران مدام در نیک و ناز. و  
نامه آوران از حضرت بی نیاز بسوی آلوده کان خشم و آزار.  
سپه ایامه الکبری و العالم الاعلی و الذر و البیضا و صاب  
مقام او ادنی و مرتبه العلماء ذوالسهم الاوفی و اهل الدنیا  
محمد المجدی الاحمد المصطفی علیه سلام الله و صلواته فی الاخر  
والاولی و برآل او بروج سپهر امامت و تنوع بنی ممتدا  
معادز الحکمة. و مجامع العصمة غیوث الخیر البرکة و لبوث <sup>الله</sup>  
فی المعركة. مخازن الاسرار الائمة الاحبار الاطهار علیهم  
سلام الله الملك المجبار و بر اصحاب اطهار منادین باد آ  
او مقنن بر خطم او. مناسبت با سوره او رضوان الله علیهم  
اجمعین اما بعد چنین گوید العبد الفنا فی رحمہ الابرار  
الحق بن المهدي السیر و آخرها الله تعالی مع الائمة الاخيار



که در این اوان سعادت افزان فرما بیتی سپید از ناصیه علیه  
 و وجهه سینه اعلمت فلک رفعت سکن رحمت غیاث  
 الاسلام و المسلمین ملجاء الفقراء و المساکین اللّٰه جل شانہ  
 اعلان کلمه الله و تدنیر احباب دین الله ذوالمکادیم  
 ابوالفوح اللّٰه من جیبہ نباشیر الاحسان و الاضواء  
 کالصبح صاحب و بصر من الله و رفع فریب حافظ  
 عباد الله نعم المولى و نعم الحبیب السلطان السلطان  
 و الخاقان ابر الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله روحه  
 و ابد الله شوکر بیعت بقاء الدهر یا کھف اهلیم و هدا  
 دعاء البریه شامل که رساله در نیوت و امامت بنکاریم یا  
 مبادرت نموده و راه اطاعت پیورده بلای لاجل عند کنه  
 و لامال قلب بعد النطق ان لم یعد الحال و لا یخیر البعد

اهداء و الخاف در بار معدلت مداد است هم از تکاثر امتیاز  
 و نوافر و ناهیت یاسر معدلت و مباه من دولت علیهم کسبت  
 اهدی تجلیه الکرم و انما اهدی له ما خیر من بغاثة  
 کالجریطه السماء و ماله فضل علیه لانه من ماء جناب  
 رب العباد بحرمه معصومین از اهل و داد و وفای عدل و داد  
 از این زیاده بآن خد بوفیر و نعت و ذبیت و نالج و نعت  
 کرامت فرماید و چون رای بضایای جهان آرای طریقی  
 عدل پیمای آنکه سعدت بعز و جملة لایم اعز جناب جلالت  
 مآب صدرا الصدور و بدر البدور اللّٰه حسن طوره و الطهور  
 کالتور علی شاه الطور صدراعظم و وزیر انجم اعتماد اللّٰه  
 مہر آقا خان نور ادام الله طلاله علی رئیس المسلمین و  
 ضاعف الله افضاله علی الفقراء و المساکین لکبر الوزاره



فیک شبتاناد و انک منک مثلاً فی الزمانه ناد و بر این بود  
 که فریب با فهام کافر هر شود و طریقی ایجاز مرغی کرد و بخوا  
 انتخاب فارسی نکاشته و از اطاله و اطناب اجتناب نمود  
 و نامیدیم این رساله را بهدایه الطالبین فی معرفه الاینها  
 المعصومین و الامه الهادین پس شروع میکنیم در مقصود  
 مستعیر لسان صدیقی من الحق المعبود و مرتب ساختیم این  
 بر دو باب و هر باب را بر چند فصل و هر فصل را بر چند  
 هدایت باب اول در نبوت است و در آن چند فصل است  
**فصل** در نبوت مطلقه است باید دانست که منافع اثبات  
 نبوت درین دو متکلمین و حکمای الهی و مثالهاست مختلف است  
 اما طریقه محققین متکلمین آنست که واجب است بر خدا تعالی  
 فرستادن نبی بسوی خلق از راه وجوب لطف و وجوب اصلاح بر  
 مردم

و وجوب

و وجوب دو گونه است وجوب من الله و وجوب علی الله و  
 در حق است اول آنست در حق تعالی ناستد جمیع احوال معلول  
 نکند آن معلول وجودی بجز بر دین مهربان مکاتبه با استواء  
 و عدم نظربداشتن بلکه با اینکه وجود بآن اولی شود از عدم و  
 عدم بر سبیل مرجوحیت جایز باشد موجود نمیشود مثلاً اگر  
 در همین باب اسراف و ابناء و جواب بآن بشت خدا نعم بعد از  
 نهبت استیاضا مثل مصداقش لازم میشود و موجود میشود  
 و آن دو معلول در آنوقت ممکن از عدم بنسبتند و اما وجوب  
 علی الله معنیش آنست که بر حکم تعالی اخلال با وجایز نیست که  
 اگر بر فرض محال اخلال با او کند مورد اعتراض و چون و چرا  
 درین عقلا پس میگوئیم که از اقسام واجب علی الله لطف است  
 از انواع وجوب لطف است وجوب اصلاح که خدا تعالی اصلاح



هر شیئی را باید با و برساند هرگاه با مصلحت نظام کلی مصادم  
نیاست و از انواع وجوب لطیف است وجوب تکلیف چارستکال  
مکلف منوط با آنست پس همچنین از انواع وجوب لطیف است وجوب  
بعث نبی چه مشتمل است بر فواید بسیار مثل معاضدت  
عقل در احکامیکه مستقل است بنیل آنها مانند اثبات صانع  
و حیات و علم و قدرت و امثال اینها از چیزهاست که موقوف  
علیه و سابق بر نبوت است و اگر موقوف بر نبوت باشند در  
لازم میباشد و از این قبیل است جمیع واجبات عقلیه مانند  
وجوب معرفت الله ثم و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب نظر  
حضور مجتهد فی واسم اخ دعوت او و وجوب نظر در معجزه او که  
در اینها باید نخستین پیروی فرمان پیغمبر درونی شود  
تا توان از دعای بحقیقت پیغمبر پیروی کرد و اگر وجوب اینها بقول

باشد

باشد انجام اولادیم آید چه کسی دارد که بگوید نظر در معجزه تو  
نکنم تا بر من واجب نشود و بر من واجب نشود تا بحقیقت تو بر  
من ثابت نشود و حقیقت تو ثابت نشود تا نظر در معجزه تو نکنم  
تا بر من واجب نشود و بر من واجب نشود تا بحقیقت تو بر من  
ثابت نشود و حقیقت تو ثابت نشود تا در نظر در معجزه تو نکنم  
و در لازم آید و از فواید بعثت نادیده احکامی که عقل در نیل  
او مستغفل نیست مثل بعضی از احکام شرعیّه و غیره چون  
استحباب صوم عرفه و حرمت صوم عید و از فواید آن نیز  
اغذیه و اشترباد نافع و صناعه و معلوم کردن آنها بجزیه  
بطول انجامد و تا حصول بجزیه گاه باشد معجزه الهی که شود و  
فوائد آن تکمیل افراد انسان بحسب بلیات ایشان بنعلیم بود  
خفیه و غیره پس بر اخلاق حسنه و آداب فاضله پس بشهرت



که بوجوب بعثت و حسن افعال بنشینند و گویند در عقل کمال است  
 باطل است چه عقل و شرع از یکدیگر ناکزیرند که عقل است و  
 اساس است و شرع بنای بر آن و بنیاد بنیاد بنیست بی اساس و  
 اساس سودمند بنیست بی بنیاد و نیز عقل چون چشم است و شرع  
 فروع او با عقل چراغ است و شرع زینت و تکوین و دینها بصیرت  
 و لوله عکاسه دارد با عقل چمن است با انجمن و شرع چمن بر انجمن  
 و چون عقل شرعی است داخل حضرت رسول هم فرمود اذ ابلیغم  
 عن رجل حسن حال فانظر و فی حسن عقله فاما حجاته بعقله  
 و ابو عبید الله علیه السلام فرمود من کان عاقلاً کان له دین و نیز  
 فرمود العقل ما عید به الرحمن و اکتب به الجنان و چون شرع  
 عقل است خارج خدا و ندجل شانزلسبعل عقل فرموده در کتاب  
 مجید اذ کفر بر عقل و شرع باید منظر اهر و متعاضد باشند

تاریخ

قال الله تعالى نور علی نور یهدی الله لنوره من شاء و در  
 علوم و صناعات هر روز فقیه و امو و عجیبه هست که بفکر  
 خلق با تمام نمیرسد و یا یقین بر شاد انبیاء است مثلاً یس  
 امر دقایق علوم الهیه و علم نجوم و علم طب و اگر کوی حلقه  
 عن سلف استنباط کرده اند گوئیم با بر شاد انبیاء چه در هر زمان  
 بعثت بوده است و اما طریقه حکما الهیه است که انسان مدتی  
 بالطبیع یعنی باید اجتماع کنند در مدینه ها تا این برای انطباق  
 کنند و این برای این خبازی و فسادن حیا کنند و بهما از خبا  
 و همچنین چون شهوت و غضب مردم مستولی است و در وقت  
 غیظ و وقت شهوت هر کس طالب در چنینم کو بگوئیم کیس  
 میبواهد ملازم طبع خود را و مبالغه میورزد بر مزاج خود  
 و نظارد و جدال میپوشد پس ناچار است از معامله و عقد در



میان ایشان و از عین و مستحق خداوند برکشند و با  
 فصلی عقل و مجرات و با جمله بحضرت که آنکه بعد طور  
 میشود تا مردم با و شریعت و رجوع کند تا هیچ و هیچ نشود  
 و اما حرفی متاخر است که دو چیز را که در میان ایشان غایب  
 بعد است و در وقت و در آنست ناچار است از رابطه که در <sup>سطح</sup>  
 باشد در تبلیغ اثر عالی با فاعل مثل روح بخاری که او را در  
 گویند در میان جان و تن پیش حکم که او منبت میشود و <sup>بف</sup>  
 ابر قلب صورت و جا دارد در بخاری و بف شریعت و دماغ و  
 اعصاب و غیره و نفس ناظم تعلو و فی فی با و دارد و از دست  
 مرا که بخدم و شمر نفس که فوئهای و بند و تعلو ثانوی و <sup>بف</sup>  
 بنی که دعا و غلاف آنست و در مثل صورت بی نظیر مشابه  
 در میان نفس و صورت طبعی نزن اشراقین و مثل حرکت

دور

دور فلک که او دور است بالنسبه و رابط است حد و حرکت  
 منقطع را بقدم مغالی شانه و الا ربط حواش بقدم و منقطع  
 ثابت باخام نرسید و مثل صورت علییه پیش حکم و مقادیر  
 و صفات حضرت واحدیت نزع فاء که رابط کثرت هست  
 امکانت و اند حضرت احدیت صورت پس همچنین خلافتی و <sup>سفی</sup>  
 و مناسبیت نبود الا واد بهر بهانه که از او فوضات <sup>بکند</sup>  
 مکر بواسطه عقول کلیه که بواسطه فیض و وسایل فریبند و <sup>حالی</sup>  
 بنی الحدین هستند و بجنبه روحانیت از حق فوضات <sup>ند</sup>  
 و بجنبه صورت فاعل مناسب دارند و فیض می رسانند چنانکه  
 در قرآن مجید فرموده که و لو جعلناه ملکاً ل جعلناه رجلاً  
و لکننا علیهم ما یلبون و الا دوست کجا و تو کجا ای <sup>عقل</sup>  
 نوذات را چه به بانیهم اصل فصل در بیان مجرای



و بناچاریم از ذکر چند اصل که نافع در مقصود است هذا بداند  
بدانکه نفس با شریفه است و مقابل با واسطه است با قویست  
و مقابل با واسطه ضعیفه با جامع است شراف و قوت هر دو را  
و هر یک از این نفوس سه کانه را میباید است بحسب کمال و قوت  
و نقصان شریفه آنست که صاحب حکمت و حریت باشد و حکمت  
شناختن حقایق است از خدا شناسی و خود شناسی و فرمان  
خدا شناسی چه فرمان شریفی و چه فرمان طریقی و  
و حریت از او ایزید کی شهوت و غضب است فالله تعالی  
افرا بزم الله هوا مصرع ای هواهای تو خدا انکیز  
ز این خداها تو خدا بترار و هر یک از این دو با غریب است  
اکنایه با نابدیه و حکمت غریب است بعد از شد بدست  
برای اکنایه با نابدیه فال امیر المؤمنین مرا این العقل

عقلین

عقلین مطبوع و مسموغ و لکن نفع مسموغ اذا المراد بالمطبوع  
و حصول حریت بحصول عدالت است و عدالت مانند محو است  
مرکب از چهار خلط عقل و شجاعت و سخاوت و حکمت خلقی که  
حکمت علمی است که گذشت عقل فضا است ممانه شر  
خود و علی الله فصل السبیل و شجاعت واسطه است ممانه  
نهو و جبر است و علی الکهار و رحم و بهم و سخاوت واسطه  
ممانه تقی و بند بر و الذین اذا استفتوا الکسیر قوا و  
بقیر وا و کا و ابین ذلك قوا اما و حکمت واسطه است  
جبر و بلذات لغو در نکتی طرف منافع دنیوی و دنیوی  
تقلیل طرف مضار و فکرت را مصرف ندارد و احوال با  
هم نکند و من توت الحکمة تفدا و فی خبر اکثر و نفس  
قوت آنست که وافی باشد با مضای امور کثیر و شافی از



شاف او را باز ندارد بخلاف نفوس ضعیفه که اگر مثلاً بتفکر  
 پس و از در احساس و اختلاطی پدید آید و بالعکس این نوع  
 کاه در نفس حساسه باشد مانند صاحب بن التوفه و کاه  
 نفس متخیله باشد مانند کاهن و کاه در عاقله باشد مانند  
 علوم متکافیه و اما نفس شریفه فوتی پس او است ذوالزبانه  
 و الفایز بالحسین و کامل از او نفس قدسیه نبویه باشد  
**مدا** بداند که عالم دوم است اول عالم معنی که عالم مجرد است  
 و منقسم میشود به دو ناحیه مطلقه و ادواح معلقه باید دانست  
 عالم معنی بعد از این تکلم خواهیم کرد اتم دوم عالم صورت  
 و متشعب میشود بصورت مختلطه بماده که قیام بآن دارند و  
 بدیهی است وجود اینها و باقی هر صورتی بصورتی که  
 آن متشکی بماده ندارند و قائم بذات خودند و باز ای صورتی

صورتی شبه ماده که لا محصیه الا الله نعم صورتی صورت  
 و قائمه بذات خود و مراد بصورت در اینجا مطلق محسوس است  
 از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی و بوئیدنی و سودنی و  
 آن صورت با این صورتی از هم جدا نیست و بوجهی آن صورتی صورت  
 اینها اند و بشرط یکی آنکه روحی و حیوانی که در عاقل است  
 باشد و دیگر آنکه قائم باینه نباشد و هوید است که آن  
 باشد چه شبنیت شی بصورتی نه بماده چه ماده او  
 محض است و هر شی بقوه و استعداد آن شی نیست بلکه  
 فعلی است و چگونه شبنیت شی بصورتی نباشد  
 شخص محفوظ نماید و حال آنکه در اشیاء و متلا حصول صورتی  
 که مجرد فی الجمله ماده داشته باشد اکثر حکما شرط دانسته اند  
 چه مدد کند باید وجود از برای مدد داشته باشد و الا







کما قال تعالى ونفخ في الصور نضعون في السموات والارض  
 خلاصه از مطلب بیرون بزم و میگویند که اگر صور این عالم  
 بی ماده اول باشد و تمام صبی پیدا کنند که گفتا کنند بیضا  
 صدوری بخوانند صور صرف چنانکه در اسماء حق آمد  
 که با من کل شیء قائم **باب** **ع** از مرتبتی که علت کائنات است  
 قائم چونو قائم بذات هر یک همین صور خواهند بود چنانچه  
 ساقط نکرد مکره و استعداد و قابلیت بخلاف که در ساقط  
 و انقلا باشد ماده اولی رکن و کفایت نیست چنانکه مکره  
 محض و فیه مشق نیست که اگر نماید هویت صورتی بود بلکه  
 عدم است و عدم شاف که فیه و امکان استعدادی کون و  
 نادر و ثور و ذوال و این صور بالنت و آن صور از کون و  
 نادر متبر و از ثور و ذوال معالند و شیب نیست بی تمام او

نصفه

نصفه و آن صور از صور جسمیه و نوعیه و بالجهل و تعلیل  
 هیچ چیز را فرو گذاشت نکرده و از این صور صرف است صور  
 واضعه و نفوس نزل و نفوس صعود و برزخات و اندازات  
 و مثل ادواح چه به کل نودیه چه به کل ظلماتیه و غیثم  
 اعمال و ملکات که ضروری مذهب است و بسیار از خود  
 عادات و معجزات و کرامات و معانات و خواصها با این صور  
 می پذیرد و چون اول صرافت است و بعد اختلاط و آن صور  
 صرف سبب دارند بر این عالم دنیا صور عالم دراز این فیل است  
 و بوجهی صور سابق مطابق با این صور انقلا و جمیع حکما است  
 مشابیه و اشرف این و غرضی شامخین نهایت مشابیه قائم  
 نفوس منطبعه فلک که میدانند و غیر ایشان آنها را قائم بنا  
 میدانند **هنا** اما دلیل بر وجود این صور از سمعیات



کتاب و سنت لابد و لا محصی چنانکه پوشیده نیست بر عالم  
 منبج آنها و اما دلیل عقلی بر آنچه در این رساله ذکر میکنیم  
 دلیل است اول فاعل امکان آنست از صور قائمه بذات  
 خود و مجرده از ماده ظلماتیه اشرف است از صور قائمه بحمل  
 مشوبه بظلمات ماده و محبت آنها امکان ذاتی دارد و خداوند  
 جل شانده علم با آنها و امکان آنها و اسنادهای مهربان آنها  
 وجود را از حق تعالی اراده و با قدرت شامله وجود بیکران و  
 حکمت قائمه چگونه محرومیت از فیض وجود را و دارد و در  
 رابطت آنها است صور طبیعتیه ماده بر با بعالی و بعضی و بعضی  
 کلیه چه آنها بجهت حدوث بصورت ماده مناسب دارند و  
 بجهت صرافت و مجرد از ماده و مجرد از کلیه سختی از آنها اگر  
 چه از شکل و مقدار و لون و امثال آنها تجرد نیستند و دلیل

عمود بر

علم قدری و قدری علی خداست که چنانکه خدا را علم غنی  
 ذاتی است علم فعلی فضا و قدریست و این رساله کتابش  
 آنها را ندارد و آنچه بعلن بطلان دارد علم قدریست پس میگویم  
 که تحقیق این از هر طرفی که خواست در علم بجهت و تفصیل معارف  
 مانند بقضا و قدر و خداوند نعم در کتاب مجید مینماید  
 انا کل شیء خلقناه بقدر و ان من شیء الا عندنا خزائنه  
 و ما ننزله الا بقدر معلوم و در احادیث ائمه معصومین  
 نیز ما ثواب است از آنچه در کافی مذکور است که سند العالم  
 کیف علم الله قال علم و شاء و اراد و قدر و قضا و امضی الحمد  
 و عن ابی الحسن الرضا علیه السلام ما یونس ان علم ما المشبه فلت قال  
 هو الذکر الاول فلعلم ما الاراده فلت قال هی العزیزه علی  
 ما شاء فلعلم ما القدر فلت قال هو الهندسه و وضع



من البقاء والفتن قال والقضاء هو الابرار والقائمة العين ومن لم  
 عبد الله عليه السلام قال لا يكون شيء في الارض ولا في السماء  
 الا بهد المحض لا السمع بمسئله واراده وتدر وقضاء واذن وكما  
 واجل من زعم انه يدر على نفس فقد كفر ليس يكونهم كه معلوم  
 كه نقد برایش پیش از ایشان است نیز معلوم است كه نقد بر  
 نهند س اشياء بعد محبت نمیکند در صورتی میخواهد و نیز علم  
 فعلی قدری سابق صور میخواهد چه علم موجب نیست و نیز  
 معدوم مطلق محال است چنانكه علم جزئی نوبت بر خشت شمس دیگر  
 و بفرموده بکر و بجز و مدد و مدد دیگر و همچنین لیکن علم بجز  
 نوزی باید آموختگی مجوده نداشته باشد و الا غلط است و نیز  
 خواص مدیده و نیز نقد بر دیگر خواهد خواست و تسلسل لازم  
 و صاحب حدس صاحب از این باید برسد كه صور علم بر قدر

شبهه  
 صور

صور منقشه در نفوس منطبعة فلكنه ثبت چنانكه ماده فلك  
 او را میگوید و علم نوداست پس علم قدری و قدر علی صور است  
 صور و قیام صدور دارند یعنی فعالی نه جلول مثل صور کلیه  
 فضائیه و صور صلیبه عناشید و نیز فائلیس بعلم حصول که جمیع  
 قیام صدور دارند بذات اقدس نفیست اسماءه **مقدّمه**  
 مدركات آدمی با معانیست با صور و معانی با کلیه است با جز  
 و خداوند حکیم برای ادراک و حفظ و تصرف در اینها توانا باد  
 که است فرموده پس مدرك کلیات عاقله است و حافظ و خزانه  
 اینها عقل است کلی که او را عقل فعال و روحانیست جبریل و روح  
 القدس و ناموس اکبر و سر و سر و عنقا و خواصها خوانند و او  
 مخرج همه نفوس ناطقه باذن الله از نوه بفعلت قال تعالی  
 علمه شد بد القو و مدرك متعاجر شبه چون تحت خبر شبه و عدا



جزئی و خوف جزئی و مانند اینها و هم است و حافظ و خزانة  
 اینها فوّه حافظه و مدرك صور حسن مشترك و حافظ و خزانة  
 خیال و مقرف در صور و معانی بزرگ است تفصیل قویست که  
 مخفی و مفکر کویند و احساس صور جمیع اشیا مشترک بود  
 میشود و این مشاعر خسته ظاهر بمنزلة پیچ نهید که آب از آنها  
 بجوئی و ریزد یا بمنزله جوایس ملک که لغباد ممالک خسته را  
 بملک رسانند و از اینها را احسن مشترك کویند و این است  
 برای باین که بشغله شان عن شان و لا یجیبه شی عن شی  
 و حق در عفو ان شبای از آن باب که حضرت رضا علیه السلام  
 و التّاء فرموده قد علم اولوا الالباب ان ما هنا لا لاجلکم  
 بما هنا و اما بدینکه این اسم شریف حق بودم که من  
 بشغله شان عن شان در دو یا بزکی فرمود حسن مشترك است

چون در بیداری ملاحظه نمودم مطابق دیدم که در آفت واحد  
 شخصی بنید و میبشود و سخوت و پرونی و نفوس و خفت  
 و خوابها در مواضعی از بدن مس میگرد و در همین حال درد آفت  
 او حلاوت و در شامه او را بجهت طبعی باشد حسن مشترك جمیع اینها  
 دفعه واحد جنبه است و هر یک از اینها از عالم هستند و  
 مخالف نوعی دارند یکی از کیفیات مجسم و یکی از کیفیات  
 مسموعه و یکی از کیفیات ضلّیه و انفعالیه است و همچنین در  
 مراقب بالطنه عقل و خیال هر یک کمال امتیاز از دیگری دارند  
 در مراقب ظاهر مسموع و مسموع همچنین است چو در اجسام صفتیه  
 صور مجسم منعکس میشود و پس در رجال صدا منعکس میشود  
 خلاصه این شافی است انزشتون نفس ناطقه و خود آینه کبر  
 خاصه نفس قدسیه نبویه و ولویه که تمام قوی و طبایع و مباد

وتمام انانها که در عوالم است چرخ عالم حیوان و چرخ عالم نبات  
و چرخ عالم جماد و چرخ عالم جن و چرخ عالم ملک هم در انسان کامل  
بالفعل منزه است زیرا که حقیقتا چنانکه در نفوس نازل  
الاشرف فالاشرف فیض میدهد تا با حق مراتب در نفوس  
صعود الآخر فالآخر و او را مستکمل میبازند تا اشرف فیضها  
یکس چنانکه در حیوان نام تمام آنچه در حیوانات ناقصه و نباتات  
و جمادات بوده است همچنین در انسان نام آنچه از نفوس  
و طبایع در کل انواع است پس شان ملکی که عالم را دارا  
چرخ عصمت و طهارت در اعمال و اخلاق پیش کرده و شان  
علامه را دارد چرخ معارف مبده و صفات و افعال او را  
و قوت عقل خود نموده و همچنین در شیئون دیگر ناشئون نبات  
و جماد در مرتبه وجود من طبیعی از تغذیه و تنبیه و تولید

تغذیه

و تنبیه و تولید و تربیت پس و غیر ذلک بیت ای نسخه نام  
الحی که نفوس و حیوانات جمالی شاه که نفوس و بیرون ذنوب است  
آنچه در عالم هست از خود و بطلب هر آنچه خواهد که نفوس و تعلیم  
اسماء که خدا تعالی میفرماید و عالم آدم الاسماء کلها پاک و محسن  
اینست که تعلیم تکوینی باشد اسما و موجودات را که مثلا تغذیه را  
و هر گونه شهوت را که در وجود انسان گذاردند معقوف و معصوم  
الفاظ و صنوع برای صنوف تغذیه و نفوس شهوت را میسرند  
کرده مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را بشنود و بگوید  
فلسفایا بگو سجدت کرده اند جز و کل غرق وجود کرده اند  
جسم تو خرد است و جان کل کل خوش را فاضل و مبین از غیب  
قال ثم ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا  
لآدم و وجهی بکر آنکه تعلیم تکوینی اسما الهی باشد که آدم را



مظهر اعظم و آینه ام فرداد برای اسماء و صفات خود خود  
 چنانکه در حدیث است که تَخَفُّوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ دَامَ بِالْفَعْلِ  
 اسماء و صفات جمالیه و جلالیه را محلی مظهر است **ع**  
 چو آدم را فرستاد به بیرون **ع** جمال خویش بر صحرانها دم **ع**  
**ع** أَيُّهَا الْمُسْلِمُ بُشِّرِي أَرْحَمَ مَنْ شَرَكَكَ از راه  
 دیگر هم شریک گویند که مانند آینه میباشد که دور و داشته  
 باشد بیک روی بمشاعر ظاهر دارد و بیک روی دیگر بمدارک باطنه  
 پس آنچه مقبله در خیال ترکیب میکند از فاین حقایق و معانی  
 معانی که در عقل و اضمحله را حشر شریک درک میکند و <sup>منتهی</sup>  
 کرد در روی داخلی آینه وجودش و حفظ آنها مثل حفظ از <sup>خبرها</sup>  
 از خارج با خیال است و بعد از آنکه مودی شد صور از باطن <sup>منتهی</sup>  
 شریک مشاهده خواهد بود و تفاوت میان مشاهده بین

نویسند

خواهد بود برای نفس مستخدم آن چه محل شهود یکی است مگر  
 اینکه در یکی شهود صعود نموده بآن دورد یکی نزول نموده  
**مبدأ** نفس لطیفه از نسخ مجرد است و کرم الاصل است <sup>است</sup>  
 بر این لقوله ثم فُلا الروح من اريد و سرکست سجایا لقوله  
 و نفخ من روحی یک فطره مباد است با نقیض باصل <sup>خود</sup>  
 و در عالم مجردات معانی و حقایق همه اشباه است چه آنها عالم  
 بحقایق و عقل کلی آدم الکتاب کمال تعالی و لا رطب لا یابس <sup>آله</sup>  
فی کتاب صبیح و قال ما قرطنا فی الکتاب من شیء چنانکه در <sup>ح</sup>  
 فدر صور جزیره موجودی بخو صرافت بمقادیر و اشکال  
 الوان و آنچه لایق بآنها بوده موجود بوده اند و کل صفت و کبر  
 مسطور و المفرد کاتب و الکاتب مفرد **ربیع** صو در <sup>صو</sup>  
 دارد آنچه در بالاسفی و در نزد مشایخین جزئیات و اعداد ذرات

عالم بهیبت کلبه در عالم عقل است و بهیبت کلبه در نفس کلبه  
 فلکبه و بهیبت جزئیته در نفس مطبوعه فلکبه میباشد و حجاب  
 میانه نفس با طفه و آن الواح بنیت چه نفس با طفه مجرّد است و <sup>حجاب</sup>  
 در میانه و ادوات میباشد نه در میانه مجرّدات که آنها مانند کلبه <sup>کلبه</sup>  
 صفا کنند که آنچه در هر باب باشد از صورت در دیگری عزای  
 شود و بوجهی ازین مثل قلوب را باب صفوت و محبت خفیه کلبه  
 قلیله و باب غریب و باب عقیدت هستند و شواغل حسنه و <sup>خ</sup>  
 نفس اند از اتصال با آنها و اطلاع بر حقایق و غیوب و موجب  
 ارتفاع حجب بسیار است مثل نور و مثل خلسه که بنصفیه باطن <sup>با</sup>  
 با سقرا و ذکر و با فکری با عبادت امور غریبه با مهوله  
 دست دهد و مثل استنطاقات معروفه پس آنچه را نفس میبرد  
 صورت غیر مادی که در خواب با بیداری و مثل آن باید و اتصال

بآن الواح

بآن الواح است پس آنها اصغاث احلام و جاذبه جری آتش با  
 با اتصال است در خواب با بیداری با در میانه خواب و بیدار  
 که بعضی در حالت بهیبت کوبند و آنچه را میبرد با صورت است با  
 معانی و معانی با کلبه است با جزئیته پس اگر در خواب اتصال  
 اتفاق افتاده و مدد رله و معانی بوده است مانند محبت کلبه  
 و عداوت کلبه با محبت و عداوت جزئیته پس آنها با بصیرت  
 با قیامند است با مقبله و در ابکوت صورت در آورد چه  
 طبعی مقبله است با محاکات معنی با بصورت مثل اینکه مصو  
 میکند علم را بصورت لبت و محبت و شادی را بصورت سبت  
 و کشتن و عداوت را بجهت و غریب و در مطالب کلبه عقل بود  
 الانوار عقل میکند مقبله صورت میکند نور خدا را بر شفی  
 حتی و احاطه خدا را با بنیاط مفهاری و فو قی و در انقبو <sup>قی</sup>



مکافی و ضم علیه الباقی پس اول واضح بمثل است و ثانی محتاج  
 به تعبیر و تفسیر است و اگر آنچه را نفس رسیده صورت داده  
 و مراد بصورت مطلق محسوس است پس اگر محتمله او را بنده<sup>بل</sup>  
 نکرده و این مثل آنکه گذشت در جابجایی که محتمله کمال  
 انقیاد را برای نفس ناطقه که نور اسپهبد است داشته باشد  
 این دو باب نیست که بمثل واضح میشود و حاجت تعبیر ندارد و اگر  
 تبدیل کرده او را مثل تبدیل کردن سنن سبع بقدر است  
 در قرآن مجید خبر داده است پس تبدیل با بصورت لازم  
 اوست با تشبیه او با مناسب و بلکه کند او را مقابل او مثل  
 تبدیل جرات بموت و تولید ذکور بتولید اناث و مانند اینها  
 پس اینها دو باب نیست که محتاج به تعبیر است و التبعیه و التعلیل<sup>لعلک</sup>  
 بعضی ارجاع صورت متعلی الیه بسوی اصلش که متعلی منه<sup>شد</sup>

و کاه میباشد که محتمله آنقدر تبدیل کند که نتوان پیوسته  
 بود و این را مثل آنکه گذشت حکما دعایات محتمله واضعات  
 احلام خوانند چنانکه در قرآن مجید است و اگر در بسیاری  
 بخوان اتصال اتفاق افتاده پس باید نفس ناطقه فوت شده  
 باشد تا وافی به هر دو جانب باشد از ظاهر و باطن و محتمله  
 داشته باشد که خیال را استیلا کند از شاعر ظاهر پس اگر  
 آنچه را نفس رسیده از معانی و صور در آنها محتمله مطبوعه<sup>نفس</sup>  
 نکرده و صور را حق مشترک در آن کرده و خیال حفظ کرده پس  
 وحی صریح و الهام صحیح است و حاجت بنا و تبدیل ندارد و نظیر<sup>نکات</sup>  
 بمثل است و اگر بقدر قافی و بند بلاغی نموده است بمناسبت  
 غیر آن که پیوسته نتوان بود حاجت افتد بنا و تبدیل و ثواب نیست  
 بمکثوفات و در نقطه مثل تعبیر است در مدركات مناعیه

وگاه باشد که مختلطه امعان کند دریند بل بعدی که ناو بل بر  
ندارد جادی مجرای اصغاث احلام باشد و گاه باشد که نفس  
بفطرت قوت ندارد و مختلطه شود از انزع خیال از بد و قوا  
ظاهر نماید بلکه با صنعت مبدع الحواس پر از اندازد <sup>س</sup> و  
ضعیف کنند و نفس را طغنه مختلطه را استنطاق کنند مثل <sup>ل</sup> ضا  
کنند و گاه باشد که برض حواس ضعیف شوند و نفس را <sup>ص</sup> ض  
اتصال بالواح خربته ساقله دست هدی چیزی بر او مکتوف  
کرد و صورتی که در اصغاث احلام مددک میشود با سببش  
آنست که صورتی که در بیداری از طرف حواس و خیال آمده  
در خواب قوتی میگیرد و حق شکر ادراک آنها با مناسبت آنها  
میکنند و از صور الواح بنیت و با سبب آنست که مزاج روح <sup>ب</sup> حار  
و ماعی که حامل قوت مختلطه است از اعتدال بیرون شده است

سوء مزاج

سوء مزاج با و راه یافته صورتی مناسبت و ترکیب میکند  
مثل آنکه حرارت را بر نهان و برودت را بر ف و لک و ف و رطوبت  
با بها و باران و تمام و مثل اینها عیالات منقاد و اگر سوء  
مزاج مادی دمی باشد اشباع و حرمتش اهد شود و اگر سوء  
مزاج مادی سوداوی باشد چیزهای سپاه و در و خلقت <sup>د</sup> بد  
شود و همچنین <sup>م</sup> مصلحتی خاصا بصیرت کانه میباشد بحسب  
قوای تشنه که قوت قوه علامه و قوت قوه حاسه باشد و اصول  
انجا از این نوع اصر است پس قوه علامه بنی باید در کمال افضال  
عقول اصل زمان خود باشد و جمیع معلوما با اکثر باشد <sup>ق</sup> و  
و بعدس برای و حاصل باشد که یکب تقلم از تعلیم بشی و عقید  
او را هیئت استعلامی فاعله تمام باشد بر قوی و هر نظام  
افشاد و سخن داشته باشند و قوه عماله او در قوت باید باشد





به بند چهره ها که دیگران نمی بینند و بشنود چهره ها که دیگران  
نمی شنوند و همچنین در باب چنانکه حضرت مصطفی ص در خبر خود  
فرمود رَبِّتْ لِي الْأَرْضَ قَادِرَتٌ تَشَارِقُهَا وَمَغَارِبُهَا وَدُخَانُهَا  
فرمود اَلْحَتَّ السَّمَاءَ وَحَقَّ لَهَا أَنْ تَأْطَا مَا فِيهَا مَوْضِعَ قَدَمٍ الْأَرْضُ  
ملک را که او ساجد و در شتم خود فرمود اِنَّ اَجْدَنَ نَفْسٍ لِّخَيْرٍ  
قَبْلِ الْيَمَنِ وَامْتَرِ حَوْمَةَ اَزْدٍ وَشَرَّ اَئْجَنَابٍ غَيْرِ هَمْ صَدَدِ  
که اِنْ يَلْقَ فِي اَبْنَامٍ دَهْرٌ كَيْفَ تَخْتَانُ الْأَمْرَ صَوَالُهَا وَدَوْدُ وَنُحُودُ  
فرمود اَبِيْن عَمِيْنٍ رَجِيْ طَهْرٍ كَيْفَ يَنْوِي وَدَلَسَ خُودَ فَرَمُودِ  
وضع الله بكفى به فاحش الغالب وانا مله بين تدبيري منقول  
ذکر مثال است در هر باب از احادیث شریفه نبویه و کثره اینگونه  
احاسات آنجناب نهایت بنیاد پس چون بخواه اصلاح اذخو  
کوفی طبعی است دهد در حق صحر که ولفی بجایین است و جمع  
نمی گزید

نه جمع مکسر و بعضی از ایشان جمع جمعند و جمع منتهی الجموعند که  
خواهی داشت و گذشت که نفوس فویره ولفی بجایین است و فویره  
فویره شریفه که آنها را سلب متفاضله بود چه جای اکل از آنها  
که بظهر اکل خدا و ندجل جلایه هستند و آیت کبری می فرستند  
شان غرضان شده اند و حقیقت او بحقیقت ملک مفری است  
معنوی حقیقه پیدا کند **ع** اتصالی تکلف و فاسد کمال  
بلطف الروح من امره علی من يشاء من عباده هر آینه شاعر و نثران  
صورت متشابه ملک بن بدیه بهره و در کرم و چه معنی را صو  
و مر جفیفون رفقه میباشد پس هیکل او باشد بصورت  
اهل زمان و کلمات او که کلمات انزلت عن عند الله است و اکس  
اکون حقایق علمیه و معانی مجرّه دانست در اضع عباراتی و ابلغ  
الفاظی شود و حضرت مصطفی ص جبرئیل را بصورت چه که اصبح



اهل آن زمان بوده پس آن کلام کلام خداوند است  
 حلیه شانه اگر چنانچه بر لسان جبرئیل و پس از آن بر لسان دیگر  
 حضرت جبرئیل بوده چنانچه از خود مشور میکند زیرا که جبرئیل  
 و ایم غرضش هود و معنی است و نظر به سخن خود ندارد و حضرت  
 یحیی هم در مقام افساد وجود کوفی کاملست بین بدی و افساد  
 از خود داده و قدری و کلامی ندارد **فرد** اینها آوازها از آن  
 بود که چه از حلقوم صمد **الله** بود **فرد** فوای ظاهر و باطن  
 مشایع روح ندید و کند باطنی و فطری و ترفع و حریت  
 از احوال و احواله ابراز کند در معنی نقطه حقایق و معانی  
 بصورت که بر این افوی از نور طبعیه باشند افوی بودن صورت  
 از نور مخلطه چنانکه گذشت و این صورت و فانی از باطن بظا  
 آید بخلاف صورت ظاهر که از ظاهر باطن رود و بعضی از  
 مستند

مفسر آن محسوسات حضرت نبی را از سبجات و مسموعات  
 از قبیل صور و هیئت داشته اند بقوله **الله** من هذا العقیق **الله**  
**مدا** لایب اطلاق بر حقایق الهیه است از معنی ذات و صفات  
 و افعال بخودشهود و نبوت هم اینست معنی نماید که بتلخیص احکام  
 و تادیب با و اب و اخلاق و فایده بسیار است و از اینهاست  
 که هر یک از اینست و عکس نیست در رسول آفت که با اینها کلام است  
 هم داشته باشد و اولوا العرف آنست که شریعت ایشان ناسخ شد  
 سابقه باشد و خام با اینها هم باید خواصه کانی که مذکور شد  
 بنهایت رسانند باشد در روحانیت و عقل اول و صادر بخشن  
 باشد و از مراتب نفوس شریعت فیه که نکاشته شد مرئیه اکل باشد  
 که بعد از آن نباشد مکرر مرئیه احدیت محضه و این انسان پس از **الوجود**  
 و اندر انوار است و هر ماده قابل این کوه که آینه نیست **آیا**





بد طولی داشتند محزه آنحضرت از آن جنس میبود و <sup>بلغا</sup> <sup>مضاف</sup> میباشند

در عهد ۲ پیغمبر ما در مضار مضاحت و بلاغت بر یکدیگر استیفاء

میباشند لهذا قرآن مجید در امل در جرح مضاحت و اضمحلال

بلاغت آمده و سبب سبب با عجز از همه در بوده و عجز

ضلال از معارضه کلام حق معال با سبب ال بغال هویدا

و آوردن ایشان کلامی که اندک شباهت داشته باشد به

معلوم الانفاست و این های منسوجه و هم سبب اندکها

مثلثان نار عجب کون اوها است و که سپود با سبب میباشند

و اگر بر نقل این امور متکاثر است و اعاده هواره در نظر آن

دورین سبب المرسلین منظر اند **هدایت** اما اخذ حضرت

مقران منوات است و شمر در آن نیست و ابان بخدی در قرآن

مجید بسیار است مثل قوله قم فأنوا ابوره من مثله و ادعوا

شده

شهادت و قوله قل فأنوا ابوره من مثله و ادعوا

بجهد مثله و قوله قل فأنوا ابوره من مثله و ادعوا

من دون الله و قوله قل الله اجبت الانس و الجن علی ان یاو اعبد

هذا القرآن لانهم من مثله و لو كان بعضهم لبعض ظهیر <sup>هذه</sup>

کینه که چنانچه از دست در خصوص بخدی که با صبر بوده اکفا

و در این خبر که قرآن فرموده قرآن بر سوره هم اطلاع میشود

مجموع مراد باشد فرموده اند که انس و جن همه را جمع شوند و ظهیر

باشند باز خوانند و مثلش بیابند و همیشه بخدی که و عجز شد

در اعجاز قرآن و عجز سبب که در این سبب علی امت خلا

کرده اند در سبب اعجاز بعضی گفته اند سبب که عجز بسیار است

او است و این فایده بعضی از معجزه و بعضی گفته اند که سبب در

در اعجاز در جرح بلاغت که معهود نیست مثلش و این دفعه اند جاحظ

واصل عینیت چه شمل است بر فنون بلاغت از مطایف <sup>ت</sup> معنیها  
 احوال و صنوف استعارات و تشبیهات و ضرب تشبیهات و <sup>اناده</sup>  
 معانی کثیر بلفظ موجز و حسن مطالع و مفایح در فواغ و خوا <sup>سوز</sup>  
 و حسن فواصل و تقدیم و تاخیر و قصد و وصل و غیر اینها و همه  
 احوال و درجاست که نمیرسد بآن احکام از بلقا و هر که از <sup>معلوم</sup>  
 عربیه با آفرین سلطه و او فرزند ناصر العرب <sup>حتی</sup> بصیر میشود و تفصیلا  
 بلاغت آن وجهه بخاک مذلت میباشد و در نزد طلعت روح افزا  
 او و فاخته با فلانی گوید سبب مجموع و امر است و بعضی گفته اند  
 و از ایشانست سید مرتضی علیه الرحمة که اعجاز قرآن بصر <sup>تقصیر</sup> است  
 خداوند جل شانته صرف کرد و نلوب ایشان را از معارضه قرآن باینکه  
 صرف کرد و داعی ایشان را و سبده که گوید سلب که علوم ایشان را  
 که محتاج الیه بود از برای معارضه و قول مجری مطلقا بعد است از

صواب

صواب و بعضی آنست مجموع امور نیست که در امر مذکور باشد یا  
 امر دیگر که اشغال او باشد بر مطالب عالیه از امتهان علم و وجد  
 و علم اسماء و علم اخلاق و علم معاد بر نبیه که حکای را چنین و عر <sup>ی</sup>  
 شایعین که در این مدت مدید آمد اند <sup>شد</sup> هر چنانچه قبول پذیرند  
 بلکه اینها و محققین همه فریاد سلام مقبیل از مشکوه او بوده اند  
 بجزوه پس سبب اعجاز مجموع معقود صورت و روح و جسد است  
 بر نبیه که بر روی دامن در داشت مال مذکور بکتابها و تدریس که چنانکه  
 خداوند جل شانته آن کتب خود را اعجاز پیغمبرین سلف فرارنداد  
 این گونه معارف مبده و معاد را هم در آنها روح نفوذ و چنانکه  
 توفیق که از اعظم کتب <sup>تقصیر</sup> هما و تیر است اکثر احکام فایاد است کمال  
 از لسان التوریه و منها حکم الله و بر کسانیکه تتبع در آنها کرده اند  
 معقود پسند نیست و از اینها است که اهل معقود اعجاز پیغمبر <sup>تو</sup> است



بیشتر است از معجزات علمیه و مشاهدین آنها خالی از انبیا و صو  
 بلسند چه چاکر در علمیات حس است و غیر عقل علی خلاف معجزه  
 قولیه که معبر و نقاد در آن عقل نظری و فاعل است پس قرآن مجزه  
 باقیه است بر صفحه دهر که خدا تعالی بر پیغمبر عطا فرموده و  
 پیغمبر معجزه باقیه که اوست فرموده هذه آیت الله تبارک و تعالی بدا که کتاب  
خدا تعالی ند و یغایت و تکوینی تکوینی فافی است و انفسی مفاتی  
 از این دو ظاهر این است و فرمای کتاب حکمت با ائمه تم فصلت و  
 شیخ الا فاجار وجود میباشد بعضی و ذهن و لفظ و کتب مشلا  
 نفس را وجود بعضی میباشد در آسمان چهارم و وجود ذهنی در  
 نفس میباشد خاصه در ذهن عالم حیوانی که صورت و مطابقا  
 ماهی علیه او میباشد و چنانکه انهم وجود او است همچنین است  
 لفظ او هرگاه مرآت ملاحظه او باشد و در این حال ظهور و نیست

و نمودار او

و نمودار او مثل آنکه در کاغذی نوشته اند که شمس بر اعظم  
 و عالم بر بند شمس او را و از اینجا است که اسماء الله واسماء  
 ائمه معصومین را حجت حاضر نباید مسکنند و از اینجا است که  
 بعضی از متکلمین کلام الله را فاعل میدانند و بعضی را مفعول  
 و چون آنها بدانستند پس بدانی که هر شرف و مجدی که قرآن و قرآن  
 تکوینی از در مقام جمع و فزونی و آتم الکتاب کتاب بیخ از  
 در مقام اجمال و تفصیل همه از برای قرآن و قرآن مجدی ثابت است  
 آن گونه ثابت کردن کمال روح مقدس بر این حد و آن کتاب  
 و بقیه این هذا القرآن نهک للقرآن هو هذا معجزه و بکرم  
 معجز است که اگر چه بهر یک باخبار احاد رسیده است و در  
 مشرک آنها متواتر است و هر دو کتب است و این را که  
 ذکر آنها را ندارد بلکه کل از اهل معرفت و تصدیق با و حاجت معجزه

آن منظر اعظم انجم جمال و جلال را عاشق حقیقی اندوهر جزو از لیس عی  
وجود او و هر نفسی از نعوت او و محض باهره ایشان را وجود دانست  
وصفات او که ملک ذات و صفات حقیقی است که فرموده من از انچه  
رای الحق ایشان را نبوده و سبقت دارد بر ایشان احوال و چنانکه  
ربان ایشان احوال او سبقت دارد بر ایشان احوال غریبه او که خواند  
عادند چه احوال او احوال او و هر غریبه و عجیب بود مثل آنکه گشت  
فیضی از او سوزد و هرگز دروغی از او کسی نشنید و هرگز استغنا  
خوئی از او نکرد هر چند در او اهل دعوت باشد بافتل اضرار که  
او را هیچ دینم میکنند و عظیم الشان بود باجست بکلیه خطاب  
که لعنک باخبر نفس علی آثار هم و لا تذهب نفس علیهم  
حسرات و لا تخرن علیهم و در کثرت سخاوت میریزد بود که معانی  
شد بگوید هم و لا تبطها کلما لبط و با اهل دنیا در رقابت رفیع

بود و با فقر و در نهایت تواضع و مفرود اللهم احسن مکننا و  
احسن مکننا و احسن فی زمنا المساکین و سنک فاعلمید  
که حبیب و دوزخ طمع را شکست و بر روی خالک می نشست چنانکه  
و در هیچ البلاغه است کان برکات العباد العباد العباد العباد  
السنه و احوال المرحبه **فصل** در عصمت است و در او چند  
که چسب و در کسب و در چسب و از چند و از کسب است چرا  
و بجهت غایت معنی است و بلیان عرب و مبنای مایه و مبنی هم و هم  
حق و من که می موهبه و لوله و لاجل این حکم می اما آنکه چسب  
خوئی است که منع کند صاحبش را از خطا از آنچه علم دارد بمطالب  
معاصیه و منافی طاعات پس مکان دارد از برای او معصیت و  
عدم طاعت این چون علم دارد بمعاصیه معاصیه و مضار آنها را  
بمیشود آنها را چون علم دارد بحاجات و منافع طاعات بجای آورد



آنها را و آن هفت نوبت را می شود در او و گوید می شود در  
در اینها و اولیا به شایع و حی و الهام و بعضی گفته اند که عصمت  
بودن شخص است بحقیقتی که منع باشد که از او کلامی نرزد  
خاصه که در نفس خدایه است یا در بدن او و این قول صحیح  
چرا با امتناع موقوف مدح نیست و اما آنکه در کتب در اینها و  
اوصیا و ملائکه نیاید مذهب امامیه و اما آنکه در چیست  
اعتقاد و در تبلیغ و در احکام و در افعال پس جمیع امت متفق اند  
بر وجود عصمت در سادات اول مکر بعضی از خوارج که بر اینها  
بخون کنند معصیت و هر معصیت را که دانند و بعضی از اهل  
سنت سهو و چیزی که متعلق به تبلیغ است و در احکام حلال  
و حرام حائز دانند و در چهارم که افعال باشد و میان امت خلافت  
که بعد از این بگوئیم و اما آنکه از چند است از صفای و کمال  
بعد و خواه

بعد و خواه به خواه بر سبیل خطای در نا و بل پس از اینها  
بخون کنند تعمد صفت را در شکی که خبیثه نباشد مثل سرفش  
و نظیفه تعبیر و خایله بخون کند صد و در ذنب بر سبیل خطا در  
تا و بل و اشاعه بخون نکند بعد صغایر و کبار را و بخون کنند  
سهو و آنکه از کمالی است هر چه پیش از بعثت و بعد از بعثت  
بسیار از اهل سنت مخصوص دانسته اند و مورد عصمت را مابعد  
بعثت و اما آنکه چراست و بعد دلیل است و از جهت چه حکم است  
پس مخصوص شود مخصوص **شک** مذهب امامیه است که وجوب  
باشد از کبار و صغایر عدا و سهو و پیش از بعثت و بعد از بعثت  
در همه امور مذکور از بعد چه عصمت باین نحو مدخلیت پیش و از  
در لطف که واجب است و از عیب است در طبع و مردم اقبل و الطوع  
می شوند و امر و نهی را و انسان کامل باین نحو اگر چه نادر است لیکن





الحشر است کما قال تعالی یا ایها النبی من باب منکر فباحت  
 مبینة بضاعتها العذاب ضعفین و از اینجا است که حدیث  
 نصف حد است چهارم که در ذی از خرب شطآن نه و مخلصین  
 لقوله ثم لا عوینهم اجمعین الاعباد و منهم المخلصین یحیی  
 شهادت او ششم عدم استخفاف بوقت چرمند نی ظالم است  
 قال تعالی لا یبال عهدی الظالمین اگر گویند مراد عهدی است  
 امام است لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما کوینم را  
 با امامت نبوت چنانچه هم می فرمود با امامت مطلقه است که  
 مراد خلافت و لا ین مطلقه است و کلین و لی و اگر مراد امامت  
 خاصه باشد که دون نبوت بطریق اولی مطلق نبوت است در  
 دلالت این آیه بر نفی کبریه و او نیز ضعفین عدا نظر است  
 ابتاع پیش از معیت واجب نیست و بعد از معیت واجب است

در حق

در آنچه متعلق است پیش معیت و تبلیغ احکام و انکار بر نفی ضعفین  
 نشاید خاصه شاید از خصایص نبویه باشد و موسی و راجع به انکار  
 بر خصم با آنکه از اولو الزم بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه  
 انکار و اعتراض دهد و شهادت مرد و در نمی شود با انکار ضعفین  
 بلکه با انکار کبریه با انانیت و استخفاف عذاب و از خرب شطآن  
 بودن و ظلم و عجز آنها لازم نیاید بجز ضعفین بلکه کبریه با انانیت  
 پس دلیل بر عصمت خود بیافیند است که گذشت نه اینها **اهدایا**  
 و آنچه در قرآن مجید آمده است از نسبت معصیت با نبی علیهم السلام  
 و ذکر توبه و استغفار و مغفرت محامل دارد که در مواضع دیگر  
 بتفصیل مذکور است و محمل دوم در اشعار محمولست بر صدد  
 صغیر می هوا و بر صدد و در ذیل از معیت مثل برادران نبوت  
 بنا بر قول نبوت ایشان و در نزد امامیه نه محمولست بر توبه

و در سید انبیاء معلومست بر آنکه شاید توحی یا سوای خود  
آن جناب صادر شده باشد و آنکه بعضی گفته اند که اشتغال  
بفضول مباحات نسبت باینجا چون اشتغال بپیشانی است  
چنانکه حسنات الابرار نسبتاً للقریبین پیشتر ما مقبول نیست  
نسبت بایشان مباحی نیست چه جای فضول مباحات که مباح  
بر نسبت مسنون کرده خاصه اینها الله که همیشه نسبت ایشان  
قریب محضه است و بعضی من الله و حب الله ذین زان او با  
نیم من زان کن فصل در صرف کلام بخوبیان معانی بدیعه  
اسرار و بیغه دانی پانته و آفتاب عالی و عطف عن کتب  
بصوب نکات شریفی ما پرازد کتب آن عقل کلمه که هر چند که نرسد  
پیدا است و مفسر را نیز لکن اللبود لا یفیط بالعصور شاید  
شمة از روحانیت آن روح مطایق در بند محراب آید بنو فو الله تعالی

به نسبت

چه انسانیت انسان بر روحانیت است و تمامیت صورت کمال  
معنی او نیست در صف مردان مبارک فون معنی که هست ازده  
صورت یکی مردم و مردم کبابه آفاقی یعنی که اگر روح با از انشا  
بردارند نمهند مگر عناصری شبه که ماده بعین او است خدا  
فکره که ماده فریبه او است و اشرف صورت هم طلعه است  
نور نفس ناطقه و لیکر بدن جسد و کوشش بلوغ باید کرد در معرفت  
نفس که من عرف نفسه هند عرف ربه و التقوا اولی بالمؤمنین من انفسهم  
تا عارف بعضی انتخاب نشوی عارف حق او خواهی بود و شاه معنی  
او چون شاهد او حیات و نیزه وال نه چون صورت ظاهر باشند  
مشاعر از موضوعات و اثر در معرض انحلال و ناچاریم در اینگونه معرفت  
از ذکر مفید مای چند هذه بدانکه موال وجود بسیار و غیر  
کون بیشمار است بیت نوینا کجها فی غیر از این نیست زین



اسما فی غیر این نیست چنان گوی که در کدوم نهانست  
 اسمان او نهانست از حضرت امام محمد باقر ع مرولبت که و  
 لعنک نوحی ان الله تعالی انما خلق هذا العالم الواحد ویرقی  
 ان الله لم یخلق لیسرا غیر که بلی والله لغد خلق الله الف الف  
 عالم و الف الف آدم و انت فی آخر تلك العوالم و اول تلك الادیات  
 و بالجملة عالم وجود منشعب میشود بسلسله عرضیه و سلسله  
 طولیه و سلسله طولیه منشعب میشود بسلسله نزولیه که  
 فوس نزول و باطن سلسله الغد خوانند نزل الملائكة و القود  
 فيها باذن ربهم من کل امر و بسلسله صعودیه که فوس صعودی  
 باطن بوم الفهم خوانند فرج الیه الملائكة و الروح فی بوم  
 کان مقدار الف سنة اما سلسله عرضیه از من و زمانها  
 که حکم کل بوم هوفشان خو تعالی بفهم اعلم کلمات تکیه تیرا  
 بر حق

بر صحایف اعیان و صفحات اکوان منکارد و آنحضرت را اندر دست  
 غیر منشا می شد و در این جلال و از غبار کلال زمانه است  
 لو کان البحر مداد الکلمات ربی لغد البحر قبل ان تنفد کلماتی  
 ولو جئنا بمثله مداد و فی الذمّه لانزیه کثره العطاء الأجوا  
 و کرمها و اما سلسله طولیه نزولیه پس اول جنبه می که از حضرت  
 واحد احد صادر شد حصول کلیه بود که عالم آنها را عالم حیرت  
 گویند و در بوم نفوس کلیه و عالم آنها را عالم ملکوت علی گویند  
 و ایند و عالم عالم معنی است هم عالم صور صریحه که کدشت و آنرا  
 عالم ملکوت اسفل گویند پس از این عالم احیام طبیعیه وجود  
 مختلفه مواد است و این و عالم عالم صور نیست و اما سلسله  
 صعودیه پس اول آن حصولی است که حکما اثبات وجود آن نموده اند  
 و بعد از آن صورت جسمیه است و بعد از آن طبایع و صور منزه

علی مراتبها از مرتبها ناصه و مرکبات نامده معدیه و بعد از آن  
 نفوس است علی مراتبها از نباتیه و حیوانیه حسیه و تحلیله ملکیه  
 و بعد از اینها است عقل بالقوه و عقل بالملکه و عقل بالفعل  
 و مستفاد و عقل فعال ما شاء الله المتعال و این مراتب در  
 انسان کامل بالفعل مشهود است که اول هویت و عاقبت  
 داشت و شقی بالفعل نبوده چنانکه خدا تعالی خبر داده که هذا  
على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا و چنانکه  
 بقاعده امکان اشرف در نفس نزول نفس از قباض مطلق <sup>شرف</sup> اکا  
 فالاشرف بمرتب و نظام آمد هم چنین بقاعده امکان <sup>خس</sup> آ  
 در نفس صعود الاخص بمرتب نظام مبره و صبح مرید را <sup>شرف</sup> و کذا  
 نمیکند و ناخبر را ماده ای نکند با شرف راه ندارد پس ماده  
 انسانی بعد از طی حجاب و غرای نفس نباتیه را بمرتب ملکی

میشود

میشود پس اول غاده و خواهر او و دوم نامه ستم مولد چهارم  
 مصوره و غوی نفس حیوانیه را هم بمرتب ملکی میشود اول  
 حرکت عامله و دوم حرکت شوقیه و غضبیه ستم مدارک ظاهر دنیا  
 بمرتب ملک لایسه نادم و خازن او و همچنین غرای نفس <sup>شرف</sup> طهره <sup>را</sup> قد  
 بمرتب ملکی میشود اول عقل هیولانی علی ناقص بالفعل علی که  
 علم بکیفیت کسب اخلا و حمیه و اجتناب از مذایل اخلا و باشد  
 و عمل بر طبق او که تخلق باشد که این علم اسان و فعلت کن بغایت  
 دشوار است و بعد عقل هیولانی نظریست بالفعل و فعال  
 ما شاء الله المتعال چنانکه عارف روحی گوید بدر از جادوی در  
 نای شدم و ز غم مردم ز جویان سر زدم مردم از جویانی و آدم <sup>شرف</sup>  
 پس چه رسم کی ندون که شدم حله دیگر میره از شتر تا بر آدم  
 از ملائک بال و پرها هنا چون بمشغول کعبه ما خلقکم <sup>شرف</sup> و لا کم



الانفس واحد حکم هر حکم هر يك است پس عقل بسیط بالفعل یا  
 کلیت و وسعت داشته باشد و کمال را هم بگیرد چه اگر بر خیال  
 و شوا را است بر عقل بالفعل و عقل بسیط منزول نظر باین است  
 چه حسن آدمی جزئی از ناد را مثلاً میسرده که حرف است خواه حیرت  
 خواه حیرت پس در اینجا این عقل و کمال را در میسرده که حیرت  
 چه خود کلیت دارد و مدد کند باینکه باینکه باینکه باشد  
 هر را بسبب این که وجه الله است بعزوه الوصف حقیقت خود است  
 بهم نسبت داده و ببیند تا ببیند بالا اقل بدانند که چنانکه هر  
 در تحول بغایات طولی که در تحولند بغایات طولی اغوی شوند  
 بیاطن و باطن الباطن الى ما شاء الله کبر تمام صور مختلطه بود  
 استندادند تا بعد از بوار مواد غنائی یافته صور صریح شوند  
 بفیاض صد و دهی مکلف شوند از فیاض حلولی بالواح مواد و نفوس

متعلقه

متعلقه و ارواح مواد و نفوس مضاعفه در کمال است کمال تکوینی  
 ناغنائی یافته مکلف شوند بذات بعد از طرح این ایدان و نفس  
 استعمال این آلات و نفس غیا از این تعلقات و نفوس مکلف به  
 مرتبه و ارواح مبدله شوند و اینکه گفتیم که وصول بغایات و  
 بغایات بحسب سلسله تحولیه صعودیه است و حصول کماله  
 نمودن نظر خدا بر حق است که و فی آنکه استلال میکند بر اثبات  
 واجب الوجود نباید نظرت بسلسله عرضیه باشد و متوجع مانع از  
 از غرض باشد که آنچه را از غرض باشد زمانی است و واجب الوجود  
 در محیط بلکه در آن مقام هم باید همه ممکنات را بهم گیری و از غرض  
 صعودی و الی معانی می نماند که بوفیق و ابتداء و کونی الککل  
 عبارة و انشا الحق باین هو للعالمون مفتاح طیب و این مطلب  
 نفس ناخفته است که اگر خواهر دانا با شناسای او شوی باید از

باطن بدن و جوارح و آلات مطالبه او کنی نه از عرض که آنها که در  
عرض بکند بگو و مانند چون قلب صنوبری و کبد و دماغ جسم و  
جسمانند بلکه خواهم و نواهی نفس در باطن این بدن بلکه در باطن  
روح بخاری اند که در مجاری و بطن این بدن و دماغ و نخاع  
آتش مثلاً نواهی مدد که باطن چون معنی هستند فایم بر ج  
مخاری و دماغی و بنابر تحقیق قوتها مراتب ظهور نفس و اشراق  
نفس است **هدایا** بدانکه هر نفس از عالم دوسم است یکی  
نفس ارات وافع در سلسله عرضیه مثل اندازان و اسخالات که  
بطریق خلط و لیس است مثلاً آنکه ماده آب کرم بطنان صورت  
میگذارد و صورت بخار و هوا را میگیرد و صورت غذا از مآد  
خلط میشود و صورت کپاوس و کپوسر پوشید و بر این فاسرین  
باله و ماده سودی و زردانی دارد و این نفس ارات و دوم نفس ارات

و

و افع در سلسله طولیه است و آن است که است که صورت اولی در  
ثانیه هستند مع شقی را بد مثل آنکه ماده صورت نوعیه بیانی  
دارد و صورت نوعیه حیوانیه را میپوشد و این دور دارد  
و صورت نوعیه انسانی را میپوشد و تقسیم را دارد و فعل  
بالفعل را میگیرد و با خلط میپوشد چیزی که از باطن خلط  
مکرات که خلط و عدم کم میشود و نفس وجود اول هست و حشر  
دست و این لیس را لیس باشد و ماده را در این قسم از نفسیه  
سود است و اینکه هر کوبند کون در نوا است و این قسم  
که در سلسله صعودیه است که نواهی هر موجودات در  
و اما شریعی بعضی است و آیه شریفه ما ننفع من آیه اوینها  
نات **تجربتها** او متلها **تجربتها** بل اباست کوبته کتاب **تجربتها**  
میشود و الله تعالی که بخوبی نوا باشد و معینها در سلسله



صعودی باشد و مثلها در سلسله عرشه و تسبیح و صعود از انبساط  
حد وجود است و در طول مثل نجومی اوان نمیشود و در عرض میشود  
**هنا** چنانکه دانستی که وصول بنها بان و تحول بنها بان طولی در  
سلسله صعودی است اینها هر یک بدان که هر موجودات باید بنها بان  
برسند و وصول بنها بان بد و طوری است که هر نوعی را در عالم  
مجردان و عالم جبروت و عقلی است چنانکه باید پیش از نشاء  
علم صورتیست بخود بعد از استکمال آن و طی حال حرکت با پیوند  
و انحسار است و اما بنحو تعالی و بهم آنکه چون فیض خدا انقطاع  
ندارد و لیکن مستفیضان حادثند و دارند و تکلم خدا نمیشود  
و مخاطبها حادثند و نمود و اقول ندارد و مستفیضان آفلند و وجود  
چون دریای بیکران است و محدثی منشاء و بالجملة آنچه اضعف  
خداست دائم و آنچه از ناحیه خلوق است اثر است که لا اله الا الله

بر اینجی

بیر از هر چیزی از اجسام بیابا لا یروا که انسان کامل بالفعل باشد  
شرف میشود و بعلمت غایت وجود او میرسد که معبود قده الله  
تعالی باشد که اسم اعظم است در بعضی احادیث واقع است که  
قطعه زمینی نیست که فیضشان نشاء باشد فرخ از کمال قدرت  
در عرصه ملک قدم هر نفس آتش خلیله هر کف خاک آدمی و آدمی  
بصور صرفه انواع موانع و دیم با اجسام طبیعیه آنها مطابق است  
**هنا** بدانکه عقول کلیه که اشادین با آنهاست در نزد حکما  
مشابه ده است نه عقل بازای نه عالم علویست که غایبان و  
مکالات و مشبه به از برای نفوس کلیه آنها اند که آن نفوس عشق  
آن عقول را در سر دارند و در چرخ و بیقرارند و در حقیقت عباد  
حق اند چه آن عقول دارند حق و مشیت حق و مملو از نور و بهائی  
و از خود خبر ندارند و عقل هاست بازای کو اکبالا عرض است که

نفوس ناطقه باشند و باذن الله تعالی آنها را از خود کالات  
 بفعلیت اخراج میکند و نفوس عالم را بقوه و نفوس و لو بر نفوس  
 با اتصال پیدا میکند مگر نفس کلیه الهیه ختمیه که از او  
 کز دو بعقل اول میرسد و در نزد حکای اشرافین عدد و عقل  
 بعد از انواع عالم بلکه زیادتر است و هر عقلی صاحب عبادت است  
 بنوع طبیعی خود و مکمل است باذن الله و همانا که ملائکه و مکمله  
 با انواع در لسان شرع اوز تغییر از اینها باشد و از این عقل  
 که مرتب است انواع طبیعی این عالم اندانکه اکل است از همه که نه  
 او در جامعیت کمال و مظهر ترقی جمال و جلال و تعالی بی او عقل  
 چون نسبت انسان طبیعی است که کل الانواع است با انواع طبیعی  
 دیگر مرقی انسانیت و در نزد ایشان و کمال انسان در اتصال با  
 بعد از حرکات و اینست آدم اول و روح القدس و آن عقل عالم

پیران

پیش آنان و این آدم اول و مرقی نوع انسان پیش ایشان جامع اند  
 هر کالات بعقول ختمیه و کلیه را که بخیر نوالی در او دارد و کوار  
 ظاهر میشوند و در سلسله صعود با پیوندند لکن من الله  
 بمشکره از جمیع العالم فی واحد هذا به بدانکه لفظ عقل  
 لفظیست مشرق استباه انکه چه کاه عقل گویند و عقلی  
 تکلیف را که در بالعین بهم میرسد خواهند و کاه گویند و عقل  
 علی را خواهند و کاه گویند و عقل نظری را خواهند و کاه گویند  
 و عقل کلی را خواهند که عالمیست که کونین صورتین در آن چو  
 حلقه است در پایان بی پایانی و فرقی میان عقل کلی و نفوس  
 ناطقه که بعقول ختمیه اعلی است اینها اند با انکه همه مشرکند  
 و اینکه در ذات مجردند آنست که نفس ناطقه اگر چه در ذات  
 مجرد است از جسم و حلول ندارد در آن لکن در عقل خود مختار



بحکم و در استکمال این و فوای بن نیازمند است مثل آنکه  
خواسته باشد جودی کند یا بنده است محتاج است و اگر  
بخواهد بخد متعلم رود یا محتاج است و اگر یکی از پرده ها  
چشم یا رطوبات او نباشد از عالم و بدن بی نصیب است و اگر  
پرده صماخ نباشد از عالم شبنمی بی بهره است و همچنین در  
سایر ادراکات و تحریکات و چون از ادراکات جزئی به بی  
ماند است کمال یافت با در ادراکات کلیه نتواند که کم تر نقصان  
فقد علم اخلاقی عقل کلی که بطور کلیست حاجت بدست  
مکان کنده حاجت بیاید بر بندگی حاجت بهیم و بشنود  
حاجت بکوش و همچنین در هر امری چه ایست که برای جناب کبریا  
و عنی است باغنائی او بی عقل کلی چنان تجردی و توفیق دارد  
بزرگ ذات و نزد امضای افعال حاجت بحکم بن و آلات آن

دارد

دارد و نه توجیه بآوردن که عالم صورت است دارد و همه توجیه و تفسیر  
که قاف فی الله و باقی بالله است و از این جهت که عقول کلیه را  
ملکه که همه بن گویند و نفوس ناطقه توجیه بآوردن و استغفال  
بعالم صورت دارند تا هر کدام که غایت حق شامل و بشود  
بعد از استکمال بذات و باطن ذات مکتوب شود از تن طبیعی و فوای  
آن پس ملحق شود بعالم زود که عالم عقول کلیه باشد چه مخلوق است  
باخلاف روحانیت و لفظ عقل کلی هم مشترک است چه کلام عقل  
گویند و همه عقول کلیه را خواهند که در سابق وجود خود را در سلسله  
نزولیه و کاه گویند و هر یک از عقول بنویزد و لویه را خواهند  
در نفوس صعود باز ای آنها اند که در نفوس نزول بودند و کاه  
و عقلا اول را خواهند **مدا** بر این عقل بر وجود عقول  
کلیه در کتب حکمت الهیه بسیار است و این رساله که تالیف آنرا

ندارد و با افسار میگیریم بد که بعضی که سهل التیلاست <sup>عقل</sup> مثل  
امکان اشرف و اجرای آن چنانست که این مجری که در ذات  
فعل هر دو غنی از چشم باشد اشرفش از نفس ناخفته که در ذات  
غنی و در فعل محتاج است و چنانکه نفس با ایجاد فرموده عقل <sup>با</sup> کلی  
پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد با مکان او و نام الجود و <sup>میل</sup> کما  
القدره است و ترجیح مرجوح میدهد و تعلیل اقوی باضعف  
جانب نیست تا آنکه نفس پیش از آن خلق شود و صد در دریا  
در وجه و سئلیم ترکیب است در سبب و مثل برهان حصول  
سختی میان مؤثر و اثر که نفس بجهت جسمانیست در فعل و  
حاجت بحکم سختی ندارد و عقل کلی در تحت مطلق و تمامیت  
و بساطت و فعلیت و عدم نهانیت در مدتی و نحو اینها سخت  
و در پس باید اوصاف را اول باشد و مثل برهان اخراج از

فوق بفعل من نفس نا طاعه را که هر متحرک متحرک میخواهد خود  
مفید و هم مستفید و واحد و فاعل و مفعول شود و هم نفس در اول  
صعود سلسله چون آینه ساده بود و از آن این جهان نما و  
معلم شد بد القوی متجلی بصورت حقانیت شدند بعد از تولد آنها  
بطول او و متجلی شدن نفس و دستاره امتنان و شعبان <sup>س</sup> زینو  
بنو تیر و ولایت با این منافات ندارد چه اینها با آن متصلند چنانکه  
آن متصل معنوی است بخوبی بد که چراغی نورانی که یکپارچه  
دیده و در این بین آن شمع دیده هیچ بنیاد چنانچه از نقل شد  
دیدن آخر لغای اصل شد و مثل برهان غایب بودن <sup>عل</sup> عقل  
برای نفس فلک که در موضع خود میسر است که حرکات افلاک  
ارادته است و طبیعت غیر مقارن شعور دارد نه نیست و تفصیل  
موجب قبول است و وجه سهل المأخذ است که حیات و تابع



که در مرتکبات عالم کباب پیدا میشود هر بوساطت افلاک است در  
 میان اکران و عالم معنی و معطی فاعله میشود فخر خشک ابری که  
 بود ز آب نهی نابد از وی صفت آب رهی و حکا فرمودند  
 که چون عناصر فصل و انفعال و کسرها انکار نمودند و سورت  
 کفیات شکسته شد در وحدت و بساطت و اعتدال شکیبه  
 میشوند با فلاک و چون با اعتدال ارباب باشند مخلع میشوند  
 با بخر افلاک و آن مخلع شدن اند که خلعت حیات باشد که المتوسط  
بین الاصداد کاخ الحی و حضرت امیر المومنین علی ع استانی بن  
 فرمود در حدیثی که در عز و در و مذکور است که خلق الانسا  
ذات نفس باطنه ان زکاتها بالعلم و العمل فقد شابه جواهر البل  
علمها وان اعتدل مزاجها و فاروق الاصداد فقد شاد الشیع  
الشداد این شیاهاست با همان هرگاه مناسط حیات باشد چگونه خود

حیات

حیات نداشته باشد و با بل حیات در ابدان روح بخاری است که  
 مطابای نوا می مد که و حرکت نفس است و آودا فارس پادوان کو  
 و اگر در بجای اوسه بهر سید آن عضو از حیات و حس حرکت که  
 آثار حیاتند هر چه میشود و ندری آنرا که در بخوبی و مانع است  
 خداوند جلالت قدر در ظاهر نوا می مد که باطنه نموده و آن نوا می  
 آینه صور عالمین فرمود صور اسمان و بلدان و اشکال اشخاص  
 صور اصوات و در و ابع و غیرها که محسوسه بالذات و متخیله و متو  
 هر را در آنها مشرفی نموده است فخر چون دی در کل کند کند  
 در کف دودی همه عالم کند و خداوند جواهر اجراء علوم را  
 روح خجسته انسان که بر مقرر فرموده چنانکه فرمود ثم استوی ال  
السماء و هر خان پس تعبیر بدخان فرموده با آنکه افلاک و فلکها  
 اجسامی هستند بی قطره و نور و خالی از صفات عنصریه که اشارت الیه

فی قوله عز من قائل وجعلنا السماء سقفا محفوظا واثقروا بنينا  
 فوقکم سبعاً شداداً و غیر ذلک از آیات در تعظیم بهوات باین  
 که مانند روح بخاری دخیانی انسان صغیر است که حیانش با واجها  
 پدیدار است پس عاقل بصیر و فرزانه خیر اگر آسمان را روح دخیانی  
 و بخاری انسان کبر کوید رواست چنانکه اگر روح بخاری دخیانی  
 انسان را آسمان جدا باشد آن صغیر خواهد بود چنانکه  
 آسمان لطیف است و مهبط ملائکه همچنین این روح لطیف است  
 محط نوا می مد که در حرکت کس است که آسمان دخیان است قوله  
 الحق وله الحكم مفلس فی انفسه توقف در آن دیگر آنکه حکم  
 بجات افلاک و فلکیات حدیثی است مثل استیلا از احکام دیگر  
 آنها مثل حوزا الف مرستفا من التمر و غیر ذلک و چه بنویسند  
 حکم ببت از ملک نه فلک چو کرد است ملک اندون فلان

شکر

عرش و کرسی و جرمهای کران بکشند از بهایم و حشرات خفنا  
 و مکس جار بیان همه با جان و مهر و مه پیمان و دعوات  
 و غیر ذلک که از ائمه علیهم السلام ماثور است دلیل بر مطلب  
 در نزد بصیر و چون حرکات اینها اراده باشد غایب و مطالبه  
 در نظر دارند که حرکت طلب است و طلب مطلوب میخواهد و  
 فلک مثل طالبین جزئیات جلب ملائکه شهودی با دفع منافع  
 میباشد چنانکه شهود و غصب نیست زیرا که جسم و از تجلی و  
 تحلیف عری است پس ابداع فو شهود و غصبیه در آن و فایده است  
 و مطلب و مادون او نیست چه مادون که عالم عناصر باشد و فی  
 پیش او ندارد حکما عناصر را نسبت با انسان کبر چون چنانند  
 پس مطلوب و مافوق او است و امر عقلی است که از برای نویس آنها  
 شهودی بعد شهودی و شهودی بعد شهودی نیست معقول است



میدهد و چون کالات عقول بی نهایت است طلبیان و رغبات  
 اینها هم بی نهایت است و مطلوب اینها بیشتر و که واحد باشد یعنی  
 بلا واسطه واجب الوجود باشد چه واجب عالمی و غایت وحدت  
 لیاقت است و حرکات افلاک و طلبیان آنها مختلف و گوناگون است  
 چه حرکت بعضی بر فوای بر وجه و بعضی بر خلاف فوای و نیز در بعضی  
 و بطور متفاوتند که بعضی در بیست و چهار ساعت و بعضی در بیست  
 و پنج هزار سال و در بیست سال یک دوره طی کنند و بعضی در سی  
 و بعضی در ده و از ده سال و بعضی در یک سال و بر این فاس  
 اختلاف است و ربانی و لیکن پیش از این اشارت شد باینکه عقول  
 کلیه از صفع پر و در کار هستند و بانی بیفای و از خود هشی  
 ندارند چه احکام امکان استعدادی از فعلیت آنها مستفی است  
 بجز امکان ذاتی که محقق است در سقوط نور حق و حجب حرکات و لا<sup>منه</sup>

و امکنه

و امکنه در حق آنها مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه  
 ممکنات و در مرتبه ذات است پس مطلوبیت آنها برای نفوس  
 افلاک و مطلوبیت خداست در بعضی و نفوس افلاک اندر قصد  
 این نیست و صوفیان گویند پوسه از نعم دوست در خوش  
 همه و از باب نظامی عوالم باید دانست که چنانکه حق تعالی برای  
 هر یک از عناصر جزئیة اصلی کلی مقرر فرموده از چهار غایت است  
 آنها متل کرده این برای بران جزئیة و در باها برای مباد جزئیة و بر<sup>این</sup>  
 فاسر کن بانی و همچنین برای عقول جزئیة که غایت نشان آنها  
 الهی است منجی فرار فرموده که عقل کلی باشد که این عقول جزئیة  
 مانند شطوط و انهار و جدا دل و سوائی آنها بند **هدا** بند  
 اما ادله نقلیه بر این مطلب شاخ بسیار است و از آنجمله است  
 قول امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در غرر و دروس **سید** و **حق**

آورده که ستد علی من العالمین فقال صوّرها ربّ عن المواد  
خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها قاسم تعالیها افلا  
القیح هو بها مثال والمظهر عنها افلا وحدث لها لایا فیه  
 المؤمنین سؤال کذا نفس وحدث افلام اربعة نفس وافر  
 نأیجا که اعرافی عرض کرده است که بامولای ما النفس الکلیة  
الملکوتیة فقال هو لاهو نیة وحو قبط خبر بالا  
اصلا العقل منه بدات دعته دعت والله دات وانشاد  
وعودها الیه اذا اکملت وشاھت ومنها بد سالم وجود  
والیه تعود ثم قال انما العقل قال جوهر در الکلی  
 بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالثقی قبل کونه مفعول للمو  
 و**مطالب** الطالب هدای چون این مقدمات بدانوی عقل  
 منتشر باید لشیخ کذا ان وجود سارک والمجملات نبت در

ویدانی که روحانیت و جنبه معنی حضرت خاتم سلّم عقل کل است  
 بعضی عقل اول چنانکه سابق مذکور شد ویدانی که بر اهلین  
 هست بر آن وجود مبارک بحسب حاجت که اصل در وجود هر  
 روح است و هدایت و ارشاد و تسنن سنن و تقنین قوانین  
 علیه باد معنی میشود خاصه در وجودی که صورتش هم معنی است  
 جسدش هم روح و نفسش هم عقل چه عقل عقل کل و غیره  
 روح اعظم سبق برده از روح الامین چه معنی معنوی و عاقل  
 و کلمات نامات و کلمات منه اسماء المسجّلین احکامی و بر اهلین  
 که از برای وجود عقل اول است هم میگرد وجود آنحضرت را و  
 در این دعوی آنها بنسبتیم که همه عاظم عرفا، مشرعیان و فاضلین  
 اخبارین که اهل دیوانه با در اینند با ما شریکند در این نبت  
 که روحانیت و عقل اول است بحدی که در اصطلاح ایشان



حقیقت محمد به حقیقت است در عقل اول و بدین طریق جمع  
 میشود مبادی اخباری که در باب صادر اول از حق تعالی است  
 حاقی فرموده اند اول ما خلق الله العقل و حاقی اول ما خلق الله  
العقل و حاقی اول ما خلق الله روح و حاقی اول ما خلق الله  
نور و حاقی اول ما خلق الله المشیة و حاقی اول ما خلق الله  
جوهره نظرا لیهانظر الیهیة فذات اجزائه فصارت ماء  
ثم ارفع منه بخارا کالدخان فخلق منه السموات وظهر علی وجه  
الماء ذبذ خلق منه الارض ثم اربها الجبال ونبه فرموده اند  
 که نحن الاخرین السابقون یکسبکونیم و الله تعالی معلوم که  
 همه اشارت بیان کوه را آنجا به است پس او را عقل <sup>نموده</sup> تعبیر  
 با آنچه که جوهر است مجرد و مجرد چون از وجود ظلماتی هوای  
 و بیاعده مکانی و نمادی نه مانی که موانع علمند معنی است علم

و معلوم و عالم بدان خود و بجز خود چنانکه حق تعالی فرموده اول ما علم  
من خلق و هو اللطیف الخیر و لطافت اشارت بتجذبات انوار است  
 بعضی ابا نمیدانند خالق تعالی مخلوقات خود را و حال آنکه لطیف <sup>بعضی</sup>  
 مجزبه است و خبر است بعضی آن مجرد علم بذات خود دارد و ذات  
 حق علت همه مخلوقات است و علم بعلت مستلزم علم بمعلول است  
 و علم مجرد و حضوری است نه حصولی که اگر معلوم خود بود  
 بصورت علیت مانند علت غیر بصورت معلوم بودی نه  
 خود چه صورت غیر است و نفس ناطقه هم در علم حضوری بخود  
 مانند عقل است خود علم و عالم و معلوم است بدین تشبیه  
 در وحدت و سلطان و حق آنکه تکرر حقیقت بخود هفت <sup>هست</sup>  
 که علم مراتب دارد که متفاضلند بر یکدیگر مگر مرتبه از علم عرض است  
 چون علمهای صورت حصولیه و مرتبه جوهر مجرد و عین است چون

علم نفس خود که خود نفس است و مرتبه جوهر مجرد و عقلانی است <sup>چون</sup>  
 علم عقل بخود و مرتبه فوق التمام و واجب الذات است چون علم  
 واجب بخود پس واضح شد که جوهر اول عین علم و عقل است و با  
 مثبت گویند از آنجه که آن وجود عین خواستن خود بلکه خواستن  
 او است مبدع خود را چنانکه نفس که پیراست از نور و بهای حق  
 و عشق بحق و عین خواستن فعلی خواستن است با و اصل نفس ظاهر  
 که عین خواستن خود و عشق بخود است و خواستن او هر چیزی را که غیر  
 خود است <sup>سبب</sup> لکن التبع خود است پس در هر نفسی او را خود را مطلوب است  
 و هر مطالبی بجهت این مطلوب خواهد پس اگر جای آنکه میگویند  
 نفس را متعلق ببدن است بگویند علم مثبت و ارادت و خواسته  
 متعلق است درست گفته اند چه اینها را در این صفا ضلالت است  
 عرضت و جوهریت و فوق الجوهر <sup>چنانکه</sup> در علم گفتیم <sup>سبب</sup> این است

که جوهر

که جوهر اول مثبت ضلالت است و اما آنچه ما خود است که آن الله  
 خلق الاشياء بالمشیه والمشيء بنفسها پس مراد آن وجود <sup>مستط</sup>  
 ظهوریست که همه مقدمات بوجود حقیقی موجودند و وجود در <sup>تحقق</sup>  
 وجود دیگر میخواهد و او را عالم فرموده اند چه واسطه نگارش  
 حق است صور مبدعات و مخترعات و کائنات را مانند کلک  
 در دست دیر با ندری که بلسان حال گوید بیست در کف کاتب  
 وطن دارم مدام کرده بین الاصبعین او مقام نیست و من  
 جنبشی از ذات من او است و من دمیدم جنبش نکن <sup>و این</sup>  
 ظلم را اضرار بسیار است یکی از آنها نکارند نفوس نفوس است  
 چنانکه اینرا هم اضرار است که بعضی از آنها عقول بسبب <sup>است</sup>  
 و عقل بسبب عبادت از ملکه خلافت علوم و معقولان مجرده  
 محبطه در صحایف قلوب و عقول نفسانیه و او را روح فرموده اند



چون جان عالم و جان عالمیاد است و حیات بخیر است باذن  
 تعالی همه عوالم را نور فرموده اند چه محقق و ظاهر بالذات  
 و مظهر الغیب است و این معنی در حقیقت وجود محقق است چه  
 حقیقه ظاهر بالذات و مظهر همه مهب است خبر اما بوجود  
 اشراق نور و سر بر کون افاضی و کرم صا در اول نور حقیقه  
 او است صلعم بیت آنچه اول شد بدید از جیب بیت بود نور پاک  
 او هیچ رب بیت بعد از آن نور مطلق نور علم کشت عرش  
 کرسی و لوح و قلم بیت علم از نور پاکش عالم است بیت که علم در  
 آدم است و مهبت او سهل است و وجود حقیقه او که نور  
 حقیقه او است و میان مطلق نور حقیقه و فرغ حتی فرو نشانی  
 آنکه حق قائم بغیر است چه عز است و حقیقه قائم بالذات  
 چنانکه حکای اشراق حقیقه او را انوار و عوالم و کلمه را انوار

ظاهر و نفوس و انوار اسپهبد پر دارند و هم آنکه حق بی  
 شعور است و حقیقه همه حیات و شعور است بیت آنکه حق بی  
 طوا هر اشیا نابید و الطهارات و انوار و اشکال میکند و بالجملة  
 و بدینها را ابراز میکند و حقیقه همه مدركات و معانی مجرد  
 ذوات مجرد را اظهار میکند چه مهبت همه اینها بوجود محقق  
 و ظاهرند و وجود بخیر اشیا موصول است و از مراتب وجود حقیقه  
 که نور حقیقه است علم است که العلم نور بقدره الله بیت شای  
 و نفوذ دارد این نور در طوا هر و بواطن اشیا که نور علم حقایق  
 اشیا منکشف میشود برای عالم و در حقیقت انوار ظاهر بیت  
 همه از حق است که الله نور السموات و الارض و فی الدنیا و  
 انوار بکر ماک و باقی العوالم اگر ما ناباز درش علم را بنور  
 بیا را بد در حقیقت مهر کرد چهارم آنکه حق اول دارد و اول

احتیاج الایمان بخلاف جیفی چه جیفی وجود عدم می پذیرد  
امکانیه عدم پذیر است چه هیچ منفایله قابل منفایله وجود نشود  
چه قابل و مقبول باید با هم جمع شوند مثلاً باض قابل و ادنی شود  
و بالعکس کاغذ شکاف بل هر یک میشود بعا فی نور قابل طاعت  
نمیشود و بالعکس ضاعو عالم قابل هر یک میشود و از اینها است  
که حکما بهیولای باقی در احوال قابل شده اند و صفتها مکاتبت در <sup>محل</sup>  
وجود و عدم مثل بهولی است در قبول صور منفایله این بهولی  
که حکما باو قابلند قوه ایست محض و مجوهر مانند علم مجوهر که <sup>کفتم</sup>  
در هر استعداد و عدم شافی در هر وجود طبیعی هست شعبه است  
از او چنانکه هر فعلیت در هر وجود بالفعل که هست ظل صفا  
حق تعالی است و این نور از هر اشرف و سایر اوارق اهر و انوار  
اسپهریترها و بر و ارضیه و انوار حبیه و مفهونه و در بحث خود

اقرایه

افضر البهر نور الانوار بهر بهر همان مثل انقهار انوار و تیرا است  
روز بحث نور شمس از وجهی و از جوهر فرموده اند نظر بانکه  
جوهر معین کوه است و او کوه است پس کوه آقا بهر چند در <sup>صفت</sup>  
انقیض باشد چنانکه در کافی مردیست که بعد از آنکه خویش را  
عقل را آفرید فرمود که بعزت و جلال خودم فسو که بنا فریدم  
مخلوق و محصور و کرامت را از تو لبوی خودم و نظر هیت با و <sup>محل</sup>  
کبریا بپست مراد و ذوبان او انقهار او است در نور حق تعالی  
و آب شدن او و اواح منقطع شدن او است خواه با بدان <sup>طبیعه</sup>  
فلکجه و عنصریه و خواه با بدان صورتیه و فرولی و بحالیه آن که  
مطلق از مقام شاخ خود قال تع و جعلنا من الماء کل شئ <sup>یک</sup>  
از نا و بلامت ساء سایل در او و بر نفس است که سایل است از شما  
قد رت کما قال تعالی انزل من السماء ماء فسال و بر بقدر <sup>ها</sup>



و از هر بدن خدا بعالی از دکان آسمان را گذشت و از زبد  
ارض را اشارت با آنکه بن مرتبه نازل از نفس است چنانکه زبد  
خلیجی از آب و همچنین روح بخاری که آسمان این بدن است و  
او مراتب نفسند بنی بقی که صفات هر را و فعل هر را بخود نسبت  
میکنند و انداز و نام هر اینها از دست پس از آنکه کشف آنها بوجود  
آمده اند چنانکه از لطیف نفوس نطفه معلوم حقیقه و معاد  
حق و اعمال صالحه و اخلاق حسنه اعلی مقامات و ارفع مدارج  
که عفل بالفعل باشد پیدا میشود والله یصدق الکلم الطیب  
العمل الصالح بر فیه و ارضی که هر عناصر باشد از مقام نازل  
نفوس فلکبه آمده و ارسای جبال اگر ارض بدان باشد ارسای  
جبال انانیت است و اگر عناصر باشد همین جبال معهود است  
و چنین است زبد در آیه شریفه و اگر ماء سابل در او بر او جو

بکرم

بکرم زبد نعنات مهیات امکاته باشد که مثل سرانند  
بدیه حقایق و اما آنکه فرموده اند که عن الاخرین الساقون  
بهریب آلت که عفل کلید که روحانیت ایشانست چنانکه خواص  
وجودند همچنین خزانند زبر که عفل صاعده در نفوس صوری  
با عفل نازل در نفوس نزولی و در مرتبه از بان نوعند بلکه همین  
عفل نبویه و ولویه که در حجاب بیابان کوباکند اند آنها و او  
کلیدی دارند از آن چون غایب عالم کون هستند بحجیل و ساق  
چون علت فائیه اند و علت غائیه در علم فاعل سابق است که  
الفکر آخر العمل و از این جهت است که حضرت خاتم صلعم مخالف امید  
مخاطب لولاک لما خلقت الافلاك فرس سرخیل نونی و جمله  
خبلند مقصود نونی همه طفیلند و نیز آخرند در سلسله  
نزول بحجیب بدان و ساقبتند بر بدان بحجیب شرف و بحجیب تقدم بالذات

که مفعول و مفعول و مکمل بدانند و نیز بقیه هم در هر که و عا و و  
 مجرور است بلکه مفعول که در کسوت بشریت هستند و کاملند  
 اینها را بینند و در عالم ابدی و بین در این عالم اند **بها**  
 چون دانست که روحانیت آنجا بر عقل کلی است و در **حق**  
 مقام تمکین و خالص از تلویح است و جسم شریف و در **افنا**  
 عالم ناب روح اعظم و مطهر است چون فطره مدادی در **د**  
 عذب فرات از همان خواهد کرد با حکام که برای آن سرور  
 ما ثواب است مثل آنکه سابه نداشت و از **پست** سر هم میباید  
 و مثل اینها چه حکم روح را که هر بود بل روحی که چنان **کلی**  
 و سعی داشته باشد که بشنید چگونه حکم او علیه بر حکم **جسم**  
 نداشته باشد پس عقل کلی چون علم حضوری دارد باشد **اواز**  
 آن جمله در بدنها است هم چشم است و از آنجمله شنیدن **بها**  
 هم کوثر است

همه گوش است و همچنین در باقی هم عین در اکست **بها** پس **بها**  
 گفته اندی از کربان جسم پاکان عین جان افنا و صاف **بها**  
 کشتان و نقششان و نقششان **بها** چنان مطلق آمد و **بها**  
 جان دشمن دارشان حبیبی است **بها** چون زهره در **اوام**  
 حرف **بها** این خاک اندر شد و کل خاک شد و آن خاک اندر شد  
 کل پاک شد **بها** آن خاک کاوی محمد **بها** است **بها** زان حدیث **بها**  
 او اضمح است **بها** آن خاک باقیست از **بها** او با تو اندان **بها**  
 بجو **بها** و از اینجا است که بعد شریف در اسرار **بها** با **بها**  
 عروج و نزول فرمود جان که روح جزئی بدن را **بها** شد  
 در حال حیات چگونه خواهد بود حال **بها** که در قدر و مساحت  
 مثل این ابدان باشد و عروج **بها** مضاعف این ارواح **بها**  
 ارواح کلیه باشد نسبت **بها** و لطیف و مفا **بها** کن **بها**





موانده و نعم ما قبل ثقلت زجاجات استننا حق اذا  
 ملئت بغير الروح خفت رو كادت كسطنير با حوت انا لحو  
 تفت بلا دواخ نكتة اخر لرو الطين دكر آنكه در كافى مذکور است  
 خداوند جل شانہ عقل و انزهد و با و اقبال و ادب و فرمود  
 چنان است حكم عقل كذا انما صلتم كه چون اوسفر از حق بسوی  
 خلق كرد تكوینا و سفر از خلق بسوی حق كرد تكلیفا بقاء بالله بعد  
 الفنا و هو بعد الحق با فنه ما و رشد بسفر از حق بسوی خلق  
 انجه تكمل و امر شاد خلق پس وحدت در كثر و خلوت در انجمن  
 داشت و پشت سر و پیش رو هر واسطه بدان محبت قبل و بعد در  
 طول و نزول و صعود و نكتة اخر محبت ماخذه و مستقبل سلسله  
 عرضیه آنست كه كوی نورى شده است بجناب خدا و لیكن نوره كوی  
 بین بدیه لا و آظهر پس پشت سر را نمی بیند چه نور و آظهر را

ندارد و بنور اشیا دیده میشوند چنانكه نور خورشید با خلفا  
 با نور بصیرت مجتمع میشوند و چیزی دیده میشود و اعتبار بصیرت نور  
 چنانكه مستقبل را گرفته كه اولیاء امت مرمومه اهل وراثت و  
 و دولت حق را و بی زوالست چنانكه در بیان خاتمیت او بسیار است  
 نور او از ماخذه هم بخلاف نكرده كه فرموده كنت نبیا و آدم بن  
 الماء والطین و فرموده نزل الله بغلق من الاصل انشا الله  
 الارطام المطهر میشود كه بعد از او حفظ ظاهر در اصابت و احكام  
 عقول فواح و خواص و نفوس قدسیه داده شود بلكه علی كسینه  
 از خستاستد المرسلین از محیط و كلیت رجعت خود خبر داد كه  
 كنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتم الانبیاء جبرئیل نكتة اخر  
 مقرر است كه در حفظ استواء و ذوال كه خورشید بر كسینه  
 گذرده هم شاخه سابه ندارد پس انجمن چون در خط استوای

مفهم بود که موسی آداب کثرت را بیشتر مراد از عیسوی و حدیث  
 نزل و تخرید را از باب مواعظ قبل از این مشرق و از آن مغرب بود و  
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و کثرت در حدیث و کثرت  
 کفر المیزان الناس و بین داشت و قبل از این مشرق و المغرب  
 آنجا جبهت در نزول بقدر اراس وجود مبارک او سایر نکلان  
 و همه نور شد **فصل** در بیان خامخت انتخاب کافیه فی القرآن  
 و لکن رسول الله و خاتم النبیین چون دانسته شد که روحا  
 او عجل حکم رسا در نخستین دید و سلسله نزولیه افعاله  
 حق تعالی است و فوس صعود بر وفق فوس نزول است و هر چه بود  
 فوس بوده باید در این فوس ظهور رسد کابده کم نمودن چنانکه  
 آنجا عقول کلبه و صور صفر و طایع و هر چه می بین باز ای آنها  
 امتثال باید در صعود محقق شود لیکن در نزول الاشراف الاشراف

از حق

از حق پدیدار آمدند در صعود الاشراف الاشراف بر یکدیگر انداز انتخاب  
 و الله اعلم که جمله شری در اول چهار بودند و در آخر هشت  
 و جمله شری در آن بودند تمام شد پس انتخاب در عروج مرتبه مقام  
 عقل کل که در اول بود **فصل** و در سر خط حلقه هستی شریف  
 بهم یوسفی پس وجود مبارک او در عفو مقام رفیع دان  
 و کالات عقول کلبه و جریقه را در راست و اینها مقام فوق  
 کانت السموات والارض و فافضلناها پس سیر غنای  
**فصل** کاین همه را تا وضع از قرآ و است جمله تقوی از فوس  
 او است بلکه رسید بمقامیکه خبر داده که مع الله و فوس  
 بسعی فی ملک مقرب و لا یفیرل پس عبادند بعد از تشریف  
 او مکرر بنده احدیت زیرا که فعلیات و کالات همه عقول او اهل  
 وجود و عقول صاعد بنو تیره و ولویه و غیره را بر وجود واحدنا



که بنوع کثرت هم مانند اسفند است و بنوع چنانکه نوع اخبر که انسان است  
 کل انواع است الحمد لله الکلی خلق الانسان وخلق من فضله  
 پسند سابر الا کو ان اینست که در باب انصرت حق فرموده آنکه  
لعلی خلق عظیم و خود فرموده بعثت لکم نبیما یمکرم الاخلاق  
 نیز فرموده انا سید ولد آدم و فرموده او حجت خدا است  
 بر خلق چنانکه از ان و صلف و لاف مبراست و معصوم از خطا است  
 و ما یطق عن الهوی و او است مثل اعلای حق که در عالمین اثر  
 و خلق مثل ندارد و اینست و الله اعلم بحقی از وجه قول لعلی  
لکم نبیما شق ای پس مثل مثله اعلی شق پس چنانکه در سلسله  
 طولین است فاعلمه و فاعله افعال در سلسله عصبة طایفه  
 او است بحجه انصاف حکم جان که جان عالم بود برین و غلبه بکجا  
 معنی بر صورت و اما معنی المعانی و جمیع المعانی فی الجلال است

که الهی

که الکلی عباده و انت المعنی با من هو للقلوب بقنا طین و بن  
 عوالم مطایب و دقایق با جفا بن موافق است و ایند با ازل انباز  
 و انجام عین آغاز است پس جمیع سیاسات حسنه مقتضی است  
 او و جمیع ادا ب سبب مقتضی انشیر بعثت او و هدای امت  
 مشرف بشرف در ایش و اینست که فضا مظهر نبوت و هدای  
 مظهر ولایت مطلقه او پس بلکه عابرین با غایبین در این جمله  
 یکسانند اگر ابراهیم علیه السلام است شعاع ملکوتی از نور  
 وجود یا انبیا او که ان من شعبه لابر ابراهیم و اگر موسی علیه السلام  
 که رسیده در مقام انبیا او که لوکان موسی حیا و وسعه السلام  
 اتباعی اگر عیسی علیه السلام است مشیر او و با محمد چیم هم انبیا  
 منزه و منظر او و ان مقام و الانصوح محمد مصطفی است که  
 هر یک از انبیا را پادشاه و ملک حسن و بهاس و پادشاه است چنانکه

معرفه است که هر يك از پيغمبران اولوا العزم در آسمانی است  
چنانكه هر يك از آسمانها را بنسب است هر يك از سموات  
علامه را كه عهده دهنده است كه از حد خود نشو اند در مقدم و  
مؤخر باشند كه تقدم و تاخر ذاتی عهده دهنده است و در  
لزم انفراد است و هر یکی را اتصال فعلی است كه تلك الرسل  
بعضی هم علی بعض پس مرتبه كل را بنوا انجزه دادن و در امم منافعه  
کردن كه اهل معق را بعض در معنی است كه صورت غایبی است و در  
عقول اصل محفوظ را از عهده دهنده است قال هو آدم و بن  
دو مرتبه تحت لوائی يوم القيمة و قال الله تعالى الم تر الى ربك  
كيف مكنه القتل هذا بما كرمنا من نظر کرده در اشياء دانسته  
كه هر جنس را نوع اشرفی است و هر نوع را صنف اشرفی و هر  
شخص اشرفی و هر شخص را عضو اشرفی و هر عضو اشرفی و هر عضو

بر نوع

پس نوع اشرف در میان مثل طوطی كه حكایت افعال حیوان را طوطی  
میکنند و شباهت با و دارد در افعال و حیوانات دیگر صوفا  
اشرفند چه شباهت با و دارند در افعال و فرز اشرف اشرف ز شیبه  
از اینها و عضو اشرف چون قلب صنوبری كه رئیس مطلق است در  
قوای بن و فوه اشرف چون عقل الباطن بال فعل مثلاً در روح است  
پس بدانكه اشرف انواع علی الاطلاق انسانست زیرا كه او كل  
فعلیات و كالات كل را دارد است ع آنچه خوبان همه دارند تو  
شما داری بلکه او كل الانواع است چه كامل از انسان و مقام  
مقام كثر در وحدت و مقام وحدت در كثر اما اول این در  
است صورت نوعیه معدیه چه در او بود و در تحت بن مرتبه  
از مراتب صورت نوعیه كه حفظ مزاج و مزاج می نمود از قتل  
ناغوس را بعد از مفادله بنزب نظام نزول نمودند و در او



آنچه در عالم بنا نداشت از قوای بنائیه و آنچه در عالم حیوان است  
 از قوای حیوانیه بخواهیم و آنچه در عالم جن است از تشکلات  
 باشکال مختلفه در انشایات قلب و خیال چنانچه باطن  
 مثل جن است بحسب ظاهر فری لفظ صادر فلوقا بلا کله صوره  
فری لایزال و در برابر هیبت و در او است آنچه در ملک عالم  
 چه در کامل عصمت و طهارت بحسب کمال او آنچه در ملک  
 عالم است چه در کامل خود شناسی و خدا شناسی و فرمان  
 شناسی بخواه کمال است بلکه حضرت حق از ملک برتر است کمال  
 جبرئیل علیه السلام لبیک المراج لودنوت ائمة لا اله الا انت  
فری احمد ابریکتایدان پر جلیل نا ابد مد هوشیانی جلیل  
 عارف دیگر گویند فری چون جانور جن ساند با خلیل برین  
 در نیکو جبرئیل چون شود سهم رخ جانتر آشکار فری از

شود و هر یک ۱۱۱

شود و موسی و اذ هدایت فری آنست که انسان حقیقی افضل  
 از ملک است چه ملک مقصد است بمقام شرف و بر که از انسان  
 شهوات میراست و از مقام بنائیت معیشت و انسان فری حقیقی  
 و وجدان جمیع دارد و کامل او که مقام عقل علی و عقل نظری  
 در او و بعلت رسیدن و مظهر علم و قدرت حق هر دو شد و او  
 ذوالاربابین و القایر بالجنین بمقام ملک رسید بلکه  
 از او گذشته مراتب دون ملکیت را هم داراست و فعلیات  
 و کالات مراتب دون و ایدان که دون نیست که الوجود فری حقیقی  
 یک انسان جنین است باح کاملر اما ند که همه بلاد را بنفصل دیده  
 باشد و ملک کبریا مانده که بن سواد اعظم را دیده باشد چنانکه  
 در احادیث است که منهم فری لا یزکون و منهم فری لا یسجدون  
فری نه فلک دانست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر فری است

بقی آدم از او است و اما مقام دوم بیانش آنست که انسان کامل  
 بمنزله عاکس است در منصف ظهور و مهبان هر وجود است  
 مراقب او بند چنانکه او بمنزله مراتب برای اسماء و صفات  
 حق اینست و الله يعلم که در احادیث است که در دن و چرند  
 در پرنده و خزنده مخلوقات از اخلاقی بقی آدم و سبب آنست که آنچه  
 در انسان است چون افوی و اثر است خاصه در وقتی که یکپشت  
 باک اندیشه باشد پس اصل است و ماعدای او ذرع او و  
 خود مظهر است اسم اعظم خدا را نقد است اسم او پیش جز و کل  
 شد چون فرزند جان بحیث کس نسا زد زن عجب بر طلسم  
 خالک و جان پاک باهم یار شد آدمی عجیب اسرار شد **مدا**  
 اینک شنیدی بکفوح و اراق انسان بود اشبار او نوع دیگر  
 از دارائی او آنست که اشبار در خیال او بکمرش هستند و آنها که  
 در چنانند

در خیالند موجودانی هستند چه ممکن هر جا که هست ذریع کبریا  
 مهبانی دارد و وجودی نهایت در خیال وجودش ضعیف است  
 آن ضعیف ما و ای است که آدمی است غافل محسوس دارد پیش  
 مثلا تصور میکند و نمیشد و در خواب همان صورت شهر را  
 می بیند و میسرید چون روازن احساس از خارج میسرید و است  
 تحتل فوی و مشاهده است بلکه آنها که در وجودش است و آنست  
 ترا بر آنها که در مواد خارجی اند و کز خبری از آنها نبود و طالب  
 شدی آنها را که طلب مجهول مطلق محال است و اینهمه اغشای نفس  
 بجز ثبات مادی از طاعت است چه اگر حوارن کبد نبودی آب و در خا و  
 مثلا اینهمه جلوه نداشت و در این صغ با آب هفت بکمان بود  
 و همچنین است هر چیزی که جلق او بعد خلقت بن انسان آدمی  
 فرزانه از غفلت با و باید بر گران باشد چه روزی گذن مثلا



شود آن بابشها نماید و با حریف علی ما قرط فی جنب الله که  
 بلکه حال و هنرین و فوای و افسرده کرد و جلوه آنها که شود پس  
 آنچه بر حکیم قلب و حاف ذات روح قدس جلوه دارد و با بد  
 تعلق داشت که عظیمه عقلی در آن مجلا کاه حال چنان فوای  
 که از محسوس بمنزله نیست مگر نزد محقق مفاد معارف و از انجا است  
 که بعضی از محققین گفته اند که ما فی الکوین شبه من الناس الخیال  
 بالحق و همه آنها چه ضعیف و چه قوی از منشا نفس است بحول  
 الله تعالی و قوت و بیکر شد و بیکر حقایق اسباب و عقل و محسوسات  
 و این اکل است چرا باید ستیاح و بار کلیات و ستیاح مجاریات  
 بود که جزئیات داشته باشند و باید حقایق و رسید و این است که حکما  
 در تشریف حکمت گفته اند که الحکمة صبر و ره الانسان عالمنا عقلنا  
 مضاهبا للعالم الصغیر مجلا انسان اشرف انواع است و اشرف  
 اصناف

اصناف و اینها اند و صف اشرف الاشرف و اولو العزم و اشرف  
 اشخاص شخص خاتم است که درین انسان کبر چون قلب است درین  
 انسان صغیر و چون عقل است در روح او که اگر قلب نبودی چنان  
 نبودی و اگر عقل نبودی روح قدسی نبعلیت بنامدی پس  
 همچنین عوالم جمیع انسان کبری است که خداوند جل جلاله  
 ما خلقکم ولا بعثکم الا کفر واحد و حضرت خاتم چون قلب و  
 در روحانیت او جان او و حق سبحانه چون جان جانش مطلقا است  
 جان نهان در جسم و نور جان نهان ای نهان اندر نهانی  
 جان جان پس اگر حضرت خاتم صلعم نبودی این عالم طبعی خلقت  
 نشدی چنانکه حق تعالی فرموده لولا انما خلقنا الافلاك و اگر  
 روحانیت او که عقل کلی است نبودی عالم عقول نبودی که عقل کلی  
 هو خلیفه الله است در عالم مجرات و شخص و خلیفه الله است

در عالم احیام و حیاهات و له المثل الاعلیٰ فی السموات والارض  
 باین حق بیم در امامت است و در آن چند فصل است **فصل**  
 امامت و با سنی است عامه بر مسلمین در امور دنیا و دین پس  
 نیابت از پیغمبر و در نزد امامت همه اشاعره از ایشان و لایست  
 نصب امام بر خدا تعالی از راه و جوب لطف بر خدا و لطف بودند  
 معلوم است چه بر عقل پوشیدن نیست که هرگاه از برای مردم  
 امامی واجب اطاعت باشند کما قال الله تعالی و اطعوا الله و اطعوا  
 الرسول و اولی الامر منکم بر عیب کذا ایشان را بطاعت و محذور  
 کنند از معاصی و رفع کنند تعالی ایشان را پس بصلاح و خیر دنیا  
 از فساد و شر و خواهند بود و لوله لاساحت الارض با ملکها و ام  
 ست واجب اند نصب امام را بر امت بوجوب شرعی و گویند در حق  
 محمل بر هر کس واجب است و این تمام نمیشود مگر بنصب امام پیش

لام نایب

امام از باب مقدمه واجب بر ایشان واجب است بر این شخص **هت**  
 چه در حق ضرر و لعین و اضع نصب کردن جدا میشود بخدا و فی ملک  
 ما بشاء و کافی الفراز المحمّد بنی الملک من تشاء پس حاجت بفعل  
 نیست مانند بعثت فی حکم الله اعلم حب محمد رساله بانکه این  
 دلیل صفا است بر عقلی بودن حسن و قبح اشیا و اشاعره که این دلیل  
 را ذکر کرده اند فایده آن نیستند و بوجوب شرعی فایده اند  
**فصل فی نصب امامت** چهار قسم است امامت بنصر خدا و در  
 و امامت بیعت و امامت بشوکت از امام که امام ثابت الامامه  
 نصب کند بر امامت دیگری و جمیع امت محمد صکم شفق اند که  
 امامت بنصر خدا و رسول صفت میشود لیکن اهل سنت گویند **نص**  
 در حق موجود نیست و پیش ایشان امامت بر بیعت صفت میشود بلکه  
 چون در امامت عصمت شرط نیست بیکم لیکن در امامت بیعت

و امامت



کتاب میکند عدالت که اجتناب از کذب و اصرار بر صفا بر باشد  
 و در امامت دعوت عدالت هم شرط نیست ثبوت هم نزد ایشان  
 معتقد میشود چنانکه ملا سعد نقاش ازانی در شرح مفاسد گفته  
 که هر که مدعی امامت شود و بفهمد و علیه مالک و تابعین  
 کرده بدون سبب اگر چه فاسق یا جاهل باشد امامت برای او  
 معتقد میشود و نیز گفته است که واجب است طاعت امام  
 مادامیکه مخالف حکم شرع نکوید خواه خدا دل باشد و خواه جابر  
 و گویند مقصود از امامت حفظ بیضه اسلام و دفع فساد است  
 از مسلمین و این تواند و خواه آنها از بیعت استلزامی ثبوت مدعی  
 و مثل اینست قول نه بدتر که کل فاطمی خرج بالتبیین و ادعی الامامه  
 و کان عاد لامام و اینان و آنان آنچه مقصود بالذات است از  
 وجود امام علیه السلام پس میداند که امتیث بجهت ایمانست که

فی الدعا اللهم اننا نسئلك الامن والامان بانک یس بوجوه  
 مبارک امام ما باید اصلاح هر دو جنبه نفس ناطقه خلافت  
 شود بطریق اسرار معارف مبتدیه و معادیه برای عقل نظری و  
 اطلاع بر مکارم اخلاق و افاضت نفوس از رذایل اخلاق برای  
 عقل عملی ایشان پس باید در علوم و معارف و اخلاق و اعمال در  
 نهایت تمامیت باشد نسبت باهل زمان خود و امامیه و حق  
 عنهم حصص کنند طریق انفعاد امامت داد و تصرف خدا و رسول  
 رضای امام سابق برای لاحق باید که بسیار که بعضی از آنها را در  
 محضر ابراد کنیم اول آنکه چون عصمت و علم با الله و صفات و  
 ملکاته و کبیره و رساله و الیوم الآخر و موافقه بر سبیل نبی  
 شرط است در امام و اینها از امور خفیه است و مطلع عباد  
 بر اینها مگر خداوند شریف بر خمایر و محیط بر سرایر و بر کنای  
 کان

بوی فالهام و نفر الخاطر یک بغیر نفس منعقد نمیشود **و** **و** **و**  
 آنکه حسن بیعت پیغمبر را که اشق بود از والد مهر بان بولد  
 ایاد دارد از اینکه نصیبش نفر ما بد چنان امر عذر را و اکتفا  
 بامت و حال آنکه امور جزئی را ارشاد فرموده حق مثل  
 ادب تخیل را سبها با آن حدیث مشهور بین فریقین که در  
 مرض مون خواست ناکید فرماید نصیبش را و فرمود **اَشْرَفُ**  
**بِدَاوَاتٍ وَ قِرْطَانٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كَمَا تَالْتَنَ تَصَلُّوْا تَعْبُدُوْا فَعَالَ**  
**رَمَسِهِ دَعَا الرَّجُلَ فَاتَمَّ بِهٖ اَوْ يَهْدِي سَبِيْهِ** آنکه اما  
 مانند نبوت لطف است و لطف بر خدا واجب است پس نصیب  
 امام بر خدا واجب است و عجب است از انعتزله از اهل سنت و  
 بالجله از عدلیه که فائزند بوجوب لطف علی الله و بوجوب  
 مقرران عباد الی الله و این از اصول و قواعد و عقاید عقاید

این است

ایشان است و چون باین فرع شاخ که نصیب امام است رسید  
 سا فاشده فسخ اصل و فسخ عقد میماند و نصیب بر امت واجب  
 میداند منکسر اعلی الاعقاب و رجوع الفقهی **هنا** **ب** **ا** **ج**  
 کرده اند امامیه و ضم بر بطلان بیعت چند وجه **اول** آنکه اهل  
 نفی از امت را تصرف نیست در امر غیر و هر چند غیر عدد فلیله  
 باشد پس چگونه ممکن است که متولی لیانند غیر را بر تصرف در امر  
 دین و دنیای کلی امت از امر دماء و اموال و فروع خصوصاً که  
 اهل بیعت بکفر یار و نفر باشند چنانکه ناصی و ضد و سب **شریف**  
 که از تحول علمای اهل سنت هستند در موافق و شرح آن گفته اند  
 که **و اذ انت حصول الامامه بالاخبار و البیعه فاعلم ان ذلک لا یحصل**  
**لا یقتصر الی الاجماع من جمیع اهل الحاد و العقد اذ لو یم علیه ای**  
**علی هذا الافتقار دلایل من العقد و التمس بل الواحد و الاثنان**



من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة وجوب اتباع الامام  
 على اهل الاسلام وذلك لعلمنا ان الصحابة مع صلواتهم في  
 الدين وشد محافتهم على امور الشريعة كما هو حقها الكفاية  
 عقد الامامة بذلك المذكور من الواحد والاشين كعقد عمر  
 بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولما شرطوا في عقد  
 اجتماع من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع  
 من علماء امصار الاسلام ومجتهدي جميع انظارها هذا كما  
 ولم ينكر عليهم احد وعليه على الكفاية بالواحد والاشين  
 في عقد الامامة انظروا لاعتبار بعدم الى وقتنا هذا وقال  
 بعض اصحاب يجب ان يكون ذلك العقد من واحد والاشين  
 بنية عادلة كحق الخصام في ادعاء من زعم عقد الامامة له  
 من عقد له جهرا فانه اذا لم يشترط البنية العادلة لم توجهت

الجمعة

الخاصة بالعقد سرا واذا شرطت ان تفت لان ذلك العقد  
 غير صحيح انتهى وعجيز اذا سألها انك بعض اهل ايشان  
 كرده اند اهل حل وعقد را با مری عا کر **شبه** انکه امامت به  
 مؤدای قبضه میشود چه محط است که هر فرد شخصی را نصب کند و

مادی ترجیح او شوند و جاری و فعال شود **سببی** انکه منصب امام  
 ناپسند اور رسول است پس باید بگویند منوب عنه باشد چنانکه **فما**  
 نفرین مذکور است که در میان ایشان مشهور است نیز عی و الا **انکه**  
 ناپسند مردم خواهد بود فصل اختلاف میان امامیه و اهل سنت  
 در مسئله امامت بسیار است و عمدت آنها چند موضع است

**اول** وجوب نص امام است که برخدا و معصوم است از **ثبوت**  
 در حق انست که الله حق الحق بکلامه **ثبوت** انکه وجوب عقلی  
 مانند وجوب معرفت الله با شرعی و حق وجوب عقلی است **ثبوت**

۵ قضا که در **ثبوت**  
 به بعضی نیست و در **ثبوت**  
 بطریق امامت که اکثر  
 بلکه به بعضی نشود **ثبوت**

اشیا پیش ایشان شرعی است **سهم** عصمت امام است که در نزد  
ایشان شرط نیست و در نزد امامیه شرط است چه امامت مانند  
نبوت است در تقویدین و محافظت آن از زبانی و نقصان و تحریف  
و تبدل و تفاوت نیست مگر بنا بر سبب و مقصد و هر عکس در حد  
و بجا هر دو محتاج است بعلت محدثه و مقصد و محتاج بودن در  
بعثت مقصد سببه است محتاج بودن عالم در بجا نیز بصانع تع  
و فی الحدیث التوحید الحق هو الله و القانو به رسول الله و الحافظ  
له عن و التابع فيه شیعیان پس باید معصوم باشد در علم و عمل  
از خطا و سهو و نسیان پیش از نصب و بعد از نصب نیز هیچی که  
**دلیل** بر عصمت آنکه حاجت بامام بر غیر هیچی از خطا است <sup>است</sup>  
و هرگاه امام جایز الخطا باشد حاجت آمد بامام دیگر و ثقل کلام  
با و میکنند پس اگر آنها هم خیال باشد و بجای و افعال شود تسلسل لازم

آید **دلیل** آنکه امام معصوم و چنانکه گذشت ارجح است بطبیاع  
و داخل است در اتباع و چگونه عصمت امام محل کلام باشد و حال  
آنکه چنانکه روحانیت بی معضل کلیت روحانیت امام نفس کلیه  
روح کلی است **فرقی** چون آفتاب آمد و ماه <sup>بیک</sup> اندر رفته  
لیع الله عصمت اصل است و فطرت ذاتی است در ارواح <sup>آلوده</sup>  
در جایی که هست در فطرت ثانیه است و بالعرض به مقتضای طبیعت  
طاری شد لیکن ارواح مطهره با روح القدس ممد است بصواب بلکه  
حاجت که صدای انقواء الله بعلکم الله گوش هوش هر مقلی را نبشیرا شد  
مقصدین بقوای خاص و اخص را سری و احوال خواهد بود و در امن حلال  
ارواح مطهره و نفوس کلیه الهیه که فرموده اند و روح القدس فی  
جنان الصافیه ذان من حدان فیما الباکوره از لوث معاصیه پاک  
باشد و اگر خطایر امن او شود که سما را بر افلاک اربعه دار <sup>من</sup>



عزایه بکدام و ائمه علیهم السلام فرموده اند که نزلوا عن التوبیه  
 و قولوا فیما استطعتم فان البحر لا یترک و ستر العیال یعرف  
 و کلمه الله لا یوصف و اقم اجعلوا لنا زبانا نؤی باله و قولوا  
 فیما ماشتم و **مجتب** ایها الاشری و ایها المعزلی و  
 که عصمت اشاعتی را می شنود و در میان حق و شما نمی گذارد  
 هنگامیکه دین شما کلمه می شود از دیدن نور کلام ما توحیدی  
 مثل علی بن ابی طالب و اذنه الواحیه و بک الباسطه معفی  
 امام که نفس کلیه است بحیثیم دل بر بندد و کلمه نامه جامع حق بگوشت  
 بشود و همین صورت نهایی پدید **فر** ای لیاکرا که حق  
 راه نرد **ف** ضد صورت کرد و بر الله زد **و** صورت و رجب معنی  
 او چون ذره است در آفتاب عالمی با بطوره مدادی در دیوار  
 عذاب فرای لابل بقول من مطلق النور البیض کلیمه و من

مشرقی

مشرقی البحر المحیط کفطره **ای** حاجت که مطلق انسان را بقوا پدید **فر**  
 انزع عن انک جرمه صغیر و فیک انقوی العالم الاکبر  
 هو بدست که سفت فلوی حج الله که در الله اند چنانکه کثرت  
 در خودی العرش است **چهارم** از مواضع خلاف آنکه زاد و **نقشه**  
 فی القیود و مسئله امامت را از رفع دین که معلق است بافعال  
 مکلفین شمرند و نزد امامیه و صفیه نه چنین است و معنی امام  
 و معارف امامت و استوله و استیصال ان بظاہر استوله عصمت  
 که شنیدنی از اصول دین و ارکان بعین است و معنی امام **نقشه**  
 معنی پیغمبر و معنی پیغمبر **نقشه** معنی خدا است من عرفتم **ف**  
 عرف الله و من جهلهم **ف** ضد جهل الله و اگر مسئله امامت از نور  
 دین بودی ظن و تقلید در آن جایز بودی و حدیث مشهور بین  
 فریقین که من مات ولم یعرف امام زمانه منتهی الحجا هلیه اعد

شاهدی است که از اصول دین است چه عدم معرفت شخص فرعی  
 از فرع دین را موجب این نمیشود که بر جاهلیت بمیرد و فاضل <sup>الله</sup>  
 بپیدا شود که از اعظم اشعار است در منهاج گفته است که مسئله اما  
 از اعظم مسائل اصول دین است بنکو گفته است **فیم** از  
 مواضع اختلاف تقدیم مفضل بر فاضل است که مفضل و <sup>بیت</sup> فاضل  
 و اما مبه جانبدارند و اهل سنت جانبدارند و خلاصه مفضل  
 عدل و نصر قرابت لغزله تعالی هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ  
لَا يَكْفُرُونَ اتمام باشد که اولوا الالباب و قوله أَمَّنْ هَؤُلَاءِ إِلَى الْحَقِّ  
أَنْ يَتَّبِعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِيهِ إِلَّا أَنْ يَهْدِيَهُ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ عدل که  
 محقق بخوبی نمیکند که تعجب کند علم از هدایتش شیخ اکرم مراد  
 را **وای** جای آنست که چون موج زند در دل لعل دین نقاب کزین  
 میبکشد با نداشتن مضیاع امام پیش کل است برای نظم نظام <sup>است</sup>

و این دیو

و این فایده مشترک نزد تمام است و خود بی نظایر بدین از فضل  
 مفضل بر فاضل نیست چه هر نظامها ازجهت پیدا شدن وجود  
 فاضل است **فری** صدره از آن فضل سر بریده شده تا کلام الله  
 صاحب دیده شده صدره از آن عقل و دین نادر است تا محقق  
 صاحب عراج شده و فضل مفضل عدل از عدل است چه  
 عدل وضع هر شیئی است در موضع لایموجود که بالعدل فَالْمَيِّتُونَ  
وَالْأَرْضُ و اگر ناعقل جان بودی بنی آدم خلع بخلعت و لغز کن  
 نشدی و مخاطب بخطاب این آدم خلف الاشياء لَا حِيلَ و خَلْقًا  
لَا حِيلَ بنامند و فضل مفضل و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم <sup>نفس</sup> بود  
 هنگامیکه علی احسن الاحوال است اگر عقل او با فعل شد باشد  
 و اگر خلاف این واقع شود ازجهت وهم غلط کار و خیال سبک <sup>است</sup>  
 که انسان در محقق سه انسان بلکه چهار است انسان جمیع و انسان



نفسان و انسان عفا لای بلکه انسان لاهوتی که نظیر تورا الله و طبق  
بالحق عن الحق و آدم اول او است چنانکه حقیقت علویه فرموده انا  
ادم الاول و قبل عن سائر و اقول و ان کنت انا ادم صوره فلنضرب  
معق شاهدا باقوتی و مخالفین در علق واضطرراند فرقی از معنی  
 گویند تفصیل مفضل و محض جان است اینها با آنکه حسن و جمیع  
 عقلی باشند و خود را عدلیه شمارند و عجب است که بچنین سخنها افتد  
 کند چه عقل مصلح کامله را در مقابل این برسد و خطئه عقول  
 کامله را احکامیکه میرسد موجب دفع امان و انداد باب امان  
 چنانکه پوشیده نیست و اگر مصلح در تفصیل مفضل باشد در جمیع  
 و مفضل است نسبت بمصلح تفصیل فاضل و ترجیح نمیشود مگر آنکه  
 جان باشد تفصیل مفضل و این صاده است و فرقی از آنست  
 گویند مفضل میشود که در علم و عدالت و شرف و جماعت مفضل

باشد

باشد ولیکن در دین بر حفظ حوزه ملت فاضل باشد و فایده  
 امام پیش ایشان نیست مگر حفظ حوزه پس آن البی بامامت باشد  
 و این مردود است بآنکه فایده امام نهیمن حفظ حوزه است بلکه  
 ایفاء دین و حفظ ایمان مرانیه علما و عینا و حفا از مطلق استلام  
 در نزل و انهدام و معرفت ملت و اسرار شریعت و بر فرض آنکه  
 فایده همین باشد حفظ حوزه بر هیچ شریعت و قانون عدالت <sup>مطلوب</sup>  
 و این سرمانه کلی میخواهد از علم و معرفت و عدالت که در علم اخلاقی  
 مفضل و مشروح است و عصفوی که فوق او است و اگر حفظ حوزه  
 ملت مهر صوکه باشد مطلوب خواهد بود از حجاج و امثال او بلکه  
 از هر شخص دیگری در چه جای آنکه در علم سیاست الدن هم علم  
 که اصل این اصول او است سید السالین بود و پوشیده نیست  
 بر مصنفین **نکته** بدانکه از مواضع خلاف اختلاف است

بجمیع

بر تعیین امام و اهل سنت بر آنند که امام بلا فضل بعد از رسول صکم  
 ابو بکر است بنا بر اتفاق و امامت بر سبب و شیعه بر آنند که امام  
 بلا فضل علی ابن ابیطالب است بنا بر امور چند اول خصوص جلیه و  
 خفته در حق انتخاب چنانکه ذکر خواهد شد انتم دویم آنکه امام  
 باید معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر علی عصمت نداشت با اتفاق  
 چنانکه در موافق میگوید در نزد ابطال شرایی که غیر او در امام  
 کرده است الحاقه ان يكون معصوماً بشرطها الامامية <sup>عنه</sup> لا اله الا الله  
 و بطله ان ابوبکر لا يجب <sup>عنه</sup> اتفاقاً مع ثبوت امامه و بدانش  
 مشتمل برده و است زیرا که عدم اشراط عصمت را موقوف <sup>خ</sup> بنا  
 بر ثبوت امامت ابی بکر و ثبوت امامت او موقوف بر عدم <sup>ط</sup> شتر  
 عصمت و همچنین بیان دروغ است در ابطال اشراط هاشمیت  
 و کرامت و هاشمیت جمیع مسائل دین از اصول و فروع بقول شرف

بطله

<sup>بطله</sup> هذه التثنية انما تدل على خلافة ابی بکر ولا يجب له ثبوت كما ذكره  
 ان ابن قتيبة است در انعقاد بیعت فولش که و بیعت بیعت اهل  
 الحل والعقد خلافاً للشیعة ثنائیون امامه ابوبکر بالبيعة و  
 خفی ما ناد و رود در ستم علی افضل خلافت است بعد از  
 حضرت رسول صکم و جابر نیست افضل مفضل بر فاضل چهار  
 شیعه نفی اهلیت برای امامت از ابی بکر نموده اند باعتبار کفر  
 قبل از بیعت پیغمبر و کافر ظاهر است قال نعم والکافر من هم  
 الظالمون پس اهلیت امامت ندارد کافر قال تعالی لا ینال عهد  
 الظالمین و نیز منع نموده فاطمه را از ارث فذلک وحضرت رسول  
 فرموده من ادی فاطمه فقد اذی من ادی فاطمه اذی الله و غیر  
 اینها <sup>ه</sup> اما مضمون بر امامت علی بلا فضل بسیار است  
 بعضی خصوص جلیه است و بعضی خفیه و مراد از فضل جلیه آنست



که دلالت بر مطلوب داشته باشد بی حاجت نوعی از استدلال شد  
فَوَلِّ يَدَيْكَ إِلَىٰ آيَاتِنَا و طَلِّقْ عَلَيْكَ مِنْ بَعْدِ قَوْلِهِ سَلَامًا  
عَلَىٰ عَالِي يَامُرَ الْمُؤْمِنِينَ و قَوْلُهُ أَنْتَ خَلِيفَتِي بَعْدِي و غیر اینها  
 و این مخصوص بطریق امامیه از منوات است و اما آیهان مثلاً آیه  
 ذکوة در کوع و آیه تطهر و آیه مباهله است و غیر ذلک قال ابن عباس  
 ما فی القرآن اربعها الذین امنوا الا علی راسها و قائلها و غیرها  
 و امیرها و عز مجاهد نزل فی علی سبعون آیه و تفصیل چه دلالت این  
 و دکتب مبسوطه مشروح است و مخصوص که بطریق اهل سنت <sup>است</sup> سید  
 لبنا راست و اگر چه بیان از طریق اصحاب است لیکن مجموع آنها  
 منوات بالمعنی است پسری از کثرت مذکور میشود و از انجیل احمد بن حنبل  
 که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مسند خود روایت کرده <sup>که</sup>  
 قال رسول الله کنت انا و علی و اَبْنُ مَرْيَمَ بَدِیَ اللَّهِ قَبْلَ الْخَلْقِ

آدم با ربیع عشر الف عام فلما خلق الله آدم فتم ذلك النور  
 جزین بن خزيمة انا و جبر علی و در حدیث دیگر که روایت کرده است  
 و ابن مغاز فی شافعی حضرت فرموده است فلما خلق الله آدم  
 و کتب لک النور فی صلیبه فلم یزل فی بنی واحد حق افرقتا فی  
 صلح عبد المطلب فی النبوة و فی علی الخلافة هذا <sup>بدر حدیث</sup>  
 شریفی است محقق و حاجت شرح دارد پس میگویم و الله نعم یعلم  
 این نور با نوری که گذشت که اول ما خلق الله نوری یکپست و  
 گذشت که نور ظاهر بالذات و مظهر للغير است و این <sup>حقیقت</sup> شأن  
 وجود است که ظاهر بالذات نیست چه وجود موجود است بدانند <sup>حقیقت</sup> نور  
 زاید و مظهر مهبانست و اگر خواهی که از اعان کنی باینکه وجود نور  
 حقیقی است و باید ذمت وجود عنوانی برود و باید بمقتضی <sup>حقیقت</sup>  
 ناظر شوی باز از مرتبه حقیقت وجود عالم طبعی که مرتبه <sup>فصل</sup> فرق الف

بالا دری و در مرتبه حقیقت وجود صور فرهم که مرتبه فرشت  
 غائی و طرح کوین غائی که اینها اگرچه یونند بیک متوینند بطلان  
 مواد و تمدد مفاد بر اینست که اینها را اطلاق کنند که طلب بر ذی  
 مبادی نور و ظلمت بلکه حقیقت وجود که پیشینوی ناظر شوی بحقیقت وجود  
 نفوس ناطقه لا اقل که امر الله و روح الله اند و نفخت فی روح و  
 مصداقند و اینها را و ابل پیش از استکمال در صفت فعال عالم  
 واقع اند و بعد از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقول کلیه و ادوا  
 مرسله مفارقه و مرتبه اسماء و صفات ذات نور الانوار بعالیه که  
 این حقایق مرتبه بن جمع و جمیع الجمع باشند پس چون بصیرت نظر  
 کردی لا اقل از وجوه نفوس اینقدر بر خوری که از عالم جمیع است  
 و مقدار و لون و شکل مثل صور عالم فرغ ندارد چه جای صور  
 فرغ الفرق و ذاتی که بحر است و از ظلمت مادیات و ابعاد مکانی

و تادی زمان غری و بری است و نور است و حکای اشراق  
 او را نور اسپهبد گفته اند بلکه گذشت که عالم که بیک شان از  
 شئون او است نور است که معصومین و فرموده اند العلم نور  
 بقدر الله فی قلب من شاء و بعضی از حکما علم را ترفیع کرده اند  
 که العلم کون للشیء نور النفس و نور العین بلکه در این هنگام  
 عذاب شامل شود از همان کنی باینجه حکما را سخن و عرفاء شاک  
 فرموده اند که بهر جا وجود حقیقتی است باشد نور است بقدر وجود  
 آنجا علم و قدرت و ارادت و حیات و محبت و خواسته ها و اینها <sup>است</sup>  
 با نفی که اینها عین وجودند چه اگر این مطلب در وجود است فرقی  
 برای هر عقل ظهور نداشته باشد مگر احاطه فرست که بنظر و  
 بنور الله اند در وجود نفوس ناطقه اگر خوری کنند ظهور دارد  
 بعضی عالم خود بخود و ارادت و محبت خود بخود و قدرت بر خود بخود



موضع خود میهن است که علم نفس بخود حضور نیست نه حصول و خود  
 علم و عالم و معلوم است و نیز خود محبت بخود است چنانکه گذشت  
 و چون وجود در قوتها و وجود آنها را داراست قدر نیست  
 علم و قدرت که مبدء فعل است هر دو جمع است چنانکه گفته اند  
 نفعی چون حیات بدن که معنی حیات مبدء الدلالة و الفعالة  
 والحق هو الدلالة الفعالة و اینها و مانند اینها را از کمال است  
 و بساعت مصداق است و پیش محققین نفس باطنه ندیده خود  
 وجود است و مهبت ندارد چه مهبت محدد و بحد جامع و مانع را  
 گویند و این منع ضوابط و نفس حدیث ندارد و نسبت بدان  
 نفی می نمایند که در او سخن و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر و نجر  
 عالم که پدیدار آید و نیز مهبت که برای نفس خود تصور کن حتی  
 مفهوم جوهر مجرد که اشارت با کفی به و اشارت بدان خود

بدرستی

بکس هیچ مهبت را داخل در ذات خود ندانی که امری است ربانی و سر  
 سبحانی و وجودی است حقیقی و اعیانی و در انوار فاضل که گفته اند  
 نوریت و اشغال آن که مذکور شد ظاهر است چنانکه حضور و جمعیت  
 و غلبت و تجرد و وسعت او فراست بدن که گفته اند شهودها و در نور  
 الانوار بهر برهانه و جل سلطان نوریت بی نهایت است در  
 چه وجود او در میان وحدت و لیاقت وجود نیست که هر دو آن تجرد  
 و مادته و بر وجه مشمول وجود او است و تحت الوجود للحق القیوم  
 او است نور افرا بهر الله نور التواء و الارض و مفهوم و تکلیف  
 انوار تجرد و حسی در سطوح نور حق حقیقی چون ظهور است انوار کوا  
 در نهان در شعاع سلطان الکواکب بالنور العظمی و انوار کوا  
 آینه داران جمال نور او است و اما صفات او ضال میهن است  
 که عین وجود او است مقدر و یکی بدانند که در احادیث اهل عصمت

کیفیت سابقه برای صور اشیاء در عالم ذر و موطن عهد و پیشانی  
 و سبک است و این بخاطر صرافت صورت است که اندک اختلاف  
 صورتی است و پس همه مهیات جزئیة سبک وجود علی فعلی قد  
 بوجود بودند اینست که الست را بلی کنند که از خود وجود <sup>شدند</sup> نداشتند  
 و بوجود داشتند متشبهه مادیه که مضایف بوجود میکنند هنوز موجود نبود  
 و بوجود علی که از وضع و بوی بود افراد آغازی انجام پذیرفت <sup>الملک</sup> ملک  
 و لکن الحمد لا شریک لک میباشند همین ششست مهیت که یکی <sup>تغایر</sup> تغایر  
 طین است و الله بعلم متشقی بودند و بوجهی مانند صور علیه تو  
 باشند آملیه نویسنده از صدور آن وجود وجود آنها نیست  
 وجود علی فواسط و وجود آن معولات و وجودات متفرقه است  
 که در مواد و موضوعات خود دارند و همچنین کیفیت سابقه  
 برای ارواح هم سبک مثل خلق الارواح میل الاحتیاط بالکلی

عام و امثال این و همین حدیث شریف بنابر آنکه میفرماید که  
 نور حقیقی وجود حقیقی است خاصه وجود حقیقی حقیقی و باید دانست  
 که مراد نیست که ارواح جزئیة بصفت جزئیة و اختلاف کیفیت  
 سابقه دارند مانند ارواح مفارقه موت بدنها که بخواهند اختلاف  
 کنند و هر یک را هویتی است غیر هویت دیگری با اعتبار کثرت  
 هبات و تدریج و ملکان چندان و علم و علم و مقابلان آنها چنان  
 منطبقین نفس ناطقه را که متکثر الاثر از الفی المانیة الحقیقه  
 الوجودی بالفعل شمرده اند و سخن در کیفیت سابقه بر بدن و <sup>میل</sup> میل  
 و اما الاعمال و الاختلاط است پس نبودند ارواح مکر بطور وحدت  
 اعنی کیفیت سابقه عقل کلی کیفیت سابقه ارواح بود و عقلا  
 نفس متجانس نیستند بلکه تفاوت بکمال و نقص دارند و اختلاف  
 نوعی و بیشتر محققین وجود مقول بالتشکیک است و آنچه از اندک <sup>میل</sup> میل



مشهور است که نفس الحقیقه قدیم است بهین حقیقت است که کثرت  
سابقه عقل فعال مثلاً نفس را میگوید چه نفس اشراقی است از او  
و صیانت نیست با او و این هم از آن هم است و شعاعی از آن شمس است  
و قبضه از آن آذر و این است چنانکه بعلم و عمل بعبادت حق  
تواند و سعی و انبساطی پیدا کند و گذشت که نافرمان تواند که  
عالمگیر شود پس تواند نفس انفعال بعقل فعال پیدا کند و فانی  
در او و بقای با او باید و آورده نگذرد است که نفس من حیث نفس  
وارد و اجزیه با کثرت افرادی ندیده که اگر این را در او باشد تلخ  
حکای شایسته بر او لازم آید که نفوس پیش از ایدان اگر باشند  
واحدند با کثرت اگر واحدند بعد از تعلق با این ایدان ماده اگر  
بس وحدت باقیست باید بداند هر یک آنچه را دیگری میدانند  
و در فرست و بلاهت و سعادت و شقاوت باید یکسان باشند

در بیان

و بدیهی است بطلان این و اگر بعد از تعلق کثرت شود بجزئی  
مجرد لازم آید و اگر بعد از تعلق کثرت باشند میگوئیم کثرت نوع  
واحد که افراد موجوده بوجودات متعدده باشند بماده و لوح  
ماده است و در آن نشأت سابقه ماده نیست و ماده نفس بد  
طبیعی پس اگر در ایدان طبیعه باشند و بعد از آنها باقیها باشند  
شأنی میشود و شایع باطل است علاوه بر این در نشأت سابقه  
بود که در سلسله طولیه نزولیه باشند و این خلاف نفوس است  
**هذا** پس چون اینها را بداند و گذشت که روحانیت حضرت  
حقی صلعم عقل کلی است و روحانیت حضرت امیرالمومنین علی  
نفس کلیه است و باقی که نفس کلیه در اصل عقل کلی بود چون  
تزل نمود و در بیخای از مقام خود نفس کلی شد چه تزل فاضلت  
و اما منت آنست که نفس نازل شود از فاضل و در نزول نفس از فاضل

چیزی از او نگاهد و در خود بجای آورده باو چیزی بر او نفرستد پس  
نفس کلیه غفلت دارد با عقل کلی بلکه بآن ذات صاحبش و نیز  
عقل کلی باطن ذات نفس کلیست و نفس کلیه ظهور عقل کلی و  
چنانکه در نفوس صعود چون نفس مستعمل شود و باطن و قوای او  
بی نیاز شود و مکفی گردد بذات و باطن ذات خود عقل میشود  
ساقط الاضافه از اجسام طبیعی و نفایذ و میانه آن و این نیست  
مگر بضعف و شدت چون منور هوای صغیر و همان منور بعد از  
صغیرش همان ذات نفس است که عقل میشود ذاتی و بگردید <sup>بها</sup>  
نشد بلکه تعلقی داشت بعالیه دون علایقش کسبیه شد بخیر  
در نفوس نزول اول عقل کلی بود و بعد نفس کلیه متوجه بعالیه و  
فلکجه و بعد در این عالم و نفس شد که ظاهر شد ندید  
و در بدن که ماده یکی از صلح عبد الله آمد و ماده دیگری از

صلب و طالب دلکن اول یکی بودند انا من اهوری و من اهوری انا  
معن روحان حللتنا بدنایا فاذا اجبرتنا ابصرنا و اذا ابصرنا  
ابصرنا و نکه از بعض عشر الف عام داشت و الله تعالی که اجسام  
بسبب طه سبزده کرده است و بکبریه هم سربسته نفسیت هما دیده  
و هر یک مظهر هزار اسرار اسمای حسنی خداوند بودند و  
این مراتب چهارده گانه بعد از عقل کلی و پیش از نزول کتب و مناجات  
حصول مناجات بود **هنا** و انجذبت شریف اتحاد النورین را  
دلالت است بر عصمت حقیقت علویه بر حقیقت مجاری معصوم است  
پس حقیقت علویه که با او مقدر النور است معصوم است و مثل  
اینست قول پیغمبر صلعم که با علی خلقت انا و انت من طینة واحد و چه  
یکی از معانی طینت علویه حق و ملکات حمیده و احوال علیه است که  
طینت علیی اند برای ارواح نوره و مقابل اینها طینت سجده است



برای ارواح نازیب پس هرگاه طینت روح مطهر آن درین رکود  
 یکی باشد و طینت روح محمّدی ظاهر و نفی و فاضل باشد <sup>است</sup> پس  
 طینت روح علوی پس هر دو در رکود معصومند و مثل این است  
 دلالت بر خلافت و عصمت جدیدی که در مسند احمد ابن حنبل و  
 صحاح سته از تفویض منقولست که آن علی شامی و انام علی و هو  
 و علی کل مؤمن بعد لا یؤدی علی الا انا و علی و یحیی و یونس  
 و در جمیع بنی القصبین و در جمیع بنی القصاص السنه ان النبی قال  
 یحیی ان المؤمن لا یفرض الا منافی چه علی بنیست مکرر علم <sup>الله</sup>  
 و البوم الاخر و ملئکة و کینه و رساله و مکر اخلاق حسنه و صفات  
 علیه و ایمان مؤمن که محبوب مؤمن است و معفوض منافی چه او  
 جان است و تفرغ از چشمان است و پیوسته بجایان است بلکه  
 طینت علی همین است از آب حیات علم و معارف و سراد و بویته و خاک

یا که اخلاق الهیه محبوب مؤمن است حال و فعله بنی بلکه محبوب  
 منافقین است بحسب فطرت اصلیه که کل مولود یولد علی الفطره  
 فطره الله الفیه فطره الناس علیها پس باید معصوم باشد از  
 کبائر و صغایر و هر خطائی و نقصی چه اینها معفوض مؤمن است  
 و یا که از مطلق الاثر محبوب است اگر چه خود فاضل باشد و از جمله  
 مضمون که شهود است بلکه پیش بعضی از علما شیعه منوال لفظ <sup>است</sup>  
 حدیث طبرستانی است که در مسند احمد و جمیع بنی القصاص السنه  
 از انس ابن مالک مرسلست که کان عند النبی طاهر قد طهر له  
 اللهم ابنتی باحبا للناس الیک اکلهمی فجاء علی فاکلعه  
 و از آنجمله حدیث فتح حبیب است که در مسند احمد از طرق کثیره و  
 صحیح مسلم و در جمیع بخاری از طرق متعدده و در صحاح سنده  
 از عبد الله بن براء منقولست که قال سمعت ابی یقول حاصرنا





وَأَيْتَهُ أَقْبَلُ أَرْضًا سَارِفًا جَاهِلَهَا فَكَيْفَ يَدَارُهَا فِيهَا  
 جَاهِلَهَا لَيْسَ بِحَقِّ أَثَارِ خُودَادِ وَدَسْتِ دَامِرِ اَزْجَهْتِ كِهْ اَنَارِ اَوَّلِ  
 وَاثَارِ فَرْهِيهِ مَجُوبِ بَرْدِ زَادِ وَاثَارِ اَحَبِّ اسْتِ اَزْ كُلِّ مَحْدَاوِ  
 رَسُولِ چِرا وَكُلِّ اَلَا نَارِ اسْتِ وِمَانِدِ حَقِيقَتِ مَحْمُودِ وَدُرْدِ  
 اَلْزِيَارَةِ الْجَامِعَةِ اَنْفُسِكُمْ فِي اَلْقُبُورِ وَاَرَادَ اَحْكَمُ فِي اَلْاَرْوَاحِ وَ  
 كَذَشْتِ مَعْنَايِ اِيْنِ فَرْهِيهِ وَاِيْنِ مَحَبَّتِ اَثَارِ تَهْ رَاسْتِ كَلِمِ ارَادَهْ كُوبِدِ  
 وَحَكِيمِ عَنَابِ چِوْنِ مَحَبَّتِ اَثَارِ اَزْجَهْتِ كِهْ اَنَارِ اَوَّلِ اسْتِ مَحْمُودِ  
 دَرِ مَحَبَّتِ اَوَّلِ اِيْنِ شَرِيفِهِ بَهْتَمِ وَبَجُودِ رَاكِهْ دَرِ حَقِّ اَمْرِ اَشْنَا  
 وَدَعْدِ حُرُوفِ اَوَّلِ اَشْعَارِ اسْتِ وَكَلِمِ هَمِ مَجُوبِ دَسَاوِ عَدَدِ  
 اَدَمِ اسْتِ وَاَدَمِ حَقِيقَتِ اَنَامِنْدِ دَرِ زَرْدِ شَيْخِ مَهْبُوقِ فَرَاغِ كِرْدِنْدِ  
 فَرَمُودِ لَحْظِ رَا تَهْ بَهْتَمِ وَلا مَحَبَّتِ اَلْاَنْفُسِ وَاِيْنِ مَحَبَّتِ حَقِيقَتِ اسْتِ كِهْ  
 كُنْتِ سَمْعِ دَجْمِ اَوَّلِ اَمْرِ اسْتِ وَاَكُنْتِ بَدِ وَرَجَلِهِ مَعَادِلِ اسْتِ

وَاَزْجَهْتِ

وَاَزْجَهْتِ اسْتِ كِهْ خَفَرْتِ اَمْرِ اَلْمُؤْمِنِ عَلِيٍّ وَفَرَمُودِ فَلَعْنَتِ بَا  
 خَبِرِ بَقِيَّتِ رِيَايَتِ لَافِقِ حَبِدايَتِ وَنِيكَو كُنْتِ صَاحِبِ سِلْسِلَةِ  
 اَلْذَهَبِ مَلَا عِبْدِ اَلْحَمْنِ اَلْحَايِ قُدْرَتِ وَفَعْلِ حَقِّ اَزْ اَزْدِ  
 سِ كُنْدِ فِي خُوبِ نِ دَرِ اَزْخَبِرِ خُودِ چِ خَبِرِ كِهْ خَبِرِ كِرْدِنْدِ  
 پِيَشِ اَنْ دَسْتِ وَنِيغِ بُوْدِ زَبُونِ وَاِيْنِ اَوَّلِ اَلْحَمْدِ بَدِ كِهْ بِي اَخْلَا  
 عِلْمَايِ اَهْلِ سُنْتِ اسْتِ دَرِ شَرْحِ نَهْجِ اَلْبِلَاغَةِ اَشْعَارِ دَرِ مَحَبَّتِ  
 سَبْدِ اَلْاَوَّلِيَّاهِ عَلَيَّ اَعْلَا ذِكْرِ كِرْدِهْ كَرَفَلْدِ اَنَهَا مَنَاسِبِ  
 مَقَامِ اسْتِ اِيْنِ كِهْ اِمَامِ هَكْدِ دَدْنِ كِهْ اَلشَّمْسُ جَهْرِيَّ حَقِيقَتِ  
 اَدَا عَصْرِ بَعْدِ غَرْبِ وَاِيْنِ قَبْلِهْ اَقْبَلِ سَلَمِنِ خَلَّةِ رَحْمَتِ  
 نَلَمِ بَلِغِ بَهْتَمِ مَطْلَبِ بَحَلِ عَيْنِ اَلْاَفْهَامِ كُنْدِ صِفَايَهْ  
 وَبَرَجِ عَيْنِ اَلْزَهْنِ رَحِيمِ اَحْبَابِ قَلَسِ بَيَانِ اَلْقَوْلِ اَهْمِ  
 بِيَا شَيْفِ غَطَا وَاَفْضَلِ اَلْخَطَابِ مَعْرُوبِ وَنَقْصِ اسْرَارِ

الْجُورُ عَوَاكِفًا عَلَى حَرِّ نَارٍ كَوَيْكِبًا بَعْدَ كَوَيْكِبٍ قُلُودًا كَمُجِجٍ  
 ابْنُ مَقٍّ وَلَا خَبَاءَ سَعِيرٍ لَا يَرِيهِمْ بَعْدَ تَلَقُّبٍ وَلَا تَلَقٍ  
 الْحَجْرُ ابْنُ عِمْرَانَ يَا عَصَاءَ وَلَا مَرَّتِ الْأَحْزَابُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ  
 وَلَا قَبِيلَتٍ مِنْ عَائِدٍ صَلَوَاتُهُمْ وَلَا غَفَرَ الْحَمْنُ مِنْ كَلَمَةٍ مَثَبٍ  
 وَازْأَجْمَلَهُ دَرَسِدًا زِلْمَانٍ رِوَابٍ كَرْدَةٍ اسْتَكْنَاهُ فَالْبَارُ  
 اللَّهُ مِنْ وَصِيَّتِكَ قَالَ نَابِسْلَانُ مَنْ كَانَ وَصِيَّيْ أَخِي مُوسَى قَا  
 بُولُشِيعَ ابْنِ نُونٍ فَالْمَ فَإِنَّ وَصِيَّيَّ وَارِثِي بَقِيَّتِي دِيْنِي وَبَحِيرِ  
 مُوَعِدِكَ عَلَيَّ بَنِي أَبِي طَالِبٍ وَازْأَجْمَلَهُ دَرَسِدًا زِلْمَانٍ رِوَابٍ كَرْدَةٍ  
 رِوَابٍ كَرْدَةٍ اسْتَكْنَاهُ الْإِوْفُ قَالَ دَحَلْنَا عَلَى رَسُولِ  
 اللَّهِ فَقُلْنَا مَنْ أَحَبَّ أَصْحَابِيكَ الْيَاكَ قُلْنَا كَانَ أَمْرُكُمْ مَعَهُ  
 وَإِنْ كَانَتْ نَابِيَّةٌ كُنَادُ وَنَرُ قَالَ هَذَا عَلَيٌّ أَتَدْرِكُكُمْ سِلْمًا  
 وَإِسْلَامًا وَازْأَجْمَلَهُ اسْتَكْنَاهُ دَرَسِدًا زِلْمَانٍ رِوَابٍ كَرْدَةٍ

کمال

كَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ وَوَارِثٌ وَإِنْ وَصِيٌّ وَوَارِثٌ  
 عَلَيَّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ زَجَلَهُ مَضُوعِي كَرِيطَرِي أَهْلِي سِتِّ سِدِّ  
 وَدَرَكِي عِلْمِي أَهْلَانِ بَيْتٍ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ  
 مَضُوعِي سِدِّ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ  
 وَبُومٍ سِدِّ الْأَبْوَابِ بُومٍ الْحَذَقِ وَحَدِيثِ الْمُنْزَلَةِ وَحَدِيثِ السَّجَاعِ  
 كَالْأَنْبِيَاءِ وَحَدِيثِ خُصْفِ الْفُلِ وَحَدِيثِ اخْتِزَانِ وَ  
 حَدِيثِ آيَةِ التَّجْوِذِ الْغَيْرِ لَكَ تَالِيبُكَ دَخْلُكَ وَابْنُ سَالَةِ وَجِبْرِ  
 كَيْفَ بَشَرٍ ذَكَرَ أَهْلُ بَيْتِهَا وَابْنُهَا وَابْنُهَا وَابْنُهَا وَابْنُهَا  
 مَثَبٍ اسْتَكْنَاهُ وَوَجِدَ دَلَالَتِهَا أَزْأَجْمَلَهُ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ  
 بِجَلَدِ أَخْضَرٍ أَنْجَمِ صَحَابَةِ أَفْضَلِ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ اسْتَكْنَاهُ  
 شَجَاعَتِ وَحِكْمَتِ وَعِفَّتِ وَنَخَافَتِ وَابْنِهَا وَابْنِهَا وَابْنِهَا  
 عِلْمِ بَحْدِيَّتِ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ كَرْدَةٍ



قُبُورِ نَعَالِي اسْتِ وَفَضِيلِ مَفْضُولِ بِنِ فَاضِلِ جَانِزِ بِنِ  
**هَذَا** بعد از حضرت امیر المؤمنین علی امامت ثابت است  
 برای اولاد اجداد و ائمه احد عشر بنصوص متواتر از حضرت  
 خیر البشر و نص هر مفیدم از ایشان در حق مناخر الی قائمهم  
 الهاد المنظر الاطهر الا نور بالروح من الشمس و القمر و المعب  
 الایحیا بصوره من السر المنیر و لا کراماتهم المبارکة فی ضمن  
 صلوات انشا و شاء اثبتنا اللهم یاربنا الحی القیوم الوک  
 و یا الهنا العلی العظیم الهود صلی علی سیدنا محمد و  
 الابرار المستودع و ائمتنا المعصومین علیهم السلام  
 و الحمدین الثلثة البرعة و الحسنین و الحسنین الشہیدین  
 موسی و جعفر تبعة ذریة فاطمة البیضاء الواردين الصا  
 یدین  
 یکوتر للعاطبین اولی الجناح من المترعة یحققک اللهم و

برسم

بحر منہم اغفر لنا کل ذنب و تبعة و تبیتنا علی محمد و بعد  
 المشاهدة انک انت المکان القدیر بیدار الرقعة و القعدة  
**فضل** در مقام مقام ذکر اموزی است در وجود حضرت قائم  
 الذی شہودہ لله ذکر و مقامہ للفقہ ربی علیہ سلام الله  
 نثری الی یوم الطامة الکبری بدانکہ وجوب لطف بر خدای تعالی  
 کہ دلالت دارد بر وجوب مضیایام بر خدا خصیص ندارد بر مانع  
 دون نهائیکہ مقتضای باید امام معصومی باشد کہ حافظ دین الله  
 باشد و هدایت کن خلق را بحق و نسبت خویشا لی مخلوق ماضی و  
 غابرین علی السواء است ان یجد لکن الله سید بلا و ابناء مثل  
 نیازمندند بر همتای و وجوه حاجت که در اول رساله گذشتند  
 همه و ف خلق را هست و ترجیح بلا ترجیح بر حق تعالی جانز نیست کہ  
 برای اهل زلف الطباء النفوس بفرسند و اهل زلف و اهل

بگذارد اعجب الانسان ان يترك سدي و در احادیث بسیار  
مذکور است که زمین هرگز خالی از امام نیست و در احزاب  
اهل بیت هلا کند و حدیث علی بن ابی طالب والارض من قاتل  
بنه محمدا اما ظاهر مشهور او خائفنا معورا لنلا بطلان  
الله و نبیانه هدایه منکرین داشته اند که وجود امام  
غایب بصرف در امور خلافت چهره دارد جواب آنست که وجود  
با تصرف باطنی لطف است و تصرف ظاهری و لطف بکرات نقوت  
این لطف بر خلق از جانب خود خلق و سوء کردار آنها است انکه  
همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علما بالله از سوره نور  
حضرت مغیبند و باز خلافت از آنها مستمندند و بوجوب غیب  
بصورت آنحضرت که معنی او از فرط ظهور مخفی است که بحال  
و اوست عقل کل محمد است و چنانچه حضرت ظاهر باشد هرگز نبود

از او منفیض

از او منفیض کرد و آری واسطه و رابطه و وساطت و وسایل  
بالفعل موجودند و هر که هدایه میکند بجز معنوی میکند نه  
بجز صورت و معنی آنحضرت در کاد است و هر که بهر چه سزاوارست  
نیل او از فیض آن بزرگوار است باین الله تعالی خدا غایب دع  
المباد مردم حفظ دین و عصای آن و روش و دانش و پیشرو هست  
صادق بخواهند از نواب عام و اولیای امت که مستقیم غدا عقل  
بطلبند که مرزوق است از شجر وجود و فیض خود و نزدیک  
صورت تنها و غذای خس و خیال فری انکه داری بهبود  
نداشت و بدین روی نمی سودند داشت و هر یک دین دین  
نواد آفتاب بنید و مع ذلک فیوض آفتاب نادیدار است  
انکار نمود که در شب مهتاب آفتاب عالم را روشن دارد و مطلع  
بر اوضاع ماه مستنیر را مستعبر دارند و همه از باب ملاخیرا



و متراوی که از حبه‌ری صادر شود بید بد ملک دانند و شود  
 و فتنه که از شر پظاهر شود با عوای شیطان و مفر آن را بپند  
 نه این را اگر گویند که هدایت با پشته و تصرفات عادل که بحسب  
 از آن حضرت دانی از حق تعالی است گوئیم ای الله ان پیری الامور  
 الا با سبایها و گذشت که کجای نیست مردم را با پند پالنه مکر  
 بنو سطا انسان کامل که بنوی ولی باشد و نسبت خدا و عفو و عجز  
 محصنه بهم بر علی السواء است و عفل خود راه و دستهای فاضل است  
 عفل رهبر و لیاک ناد و دوست دیگر باید خدا بنعم نصیب  
 فرماید تا هدایت مردم نماید که اولیا الله اولی الله اند  
 بیک هفت که اسرا قبل و فتند اولیا مردم را از ایشان جدا  
 نما جانهای مرده اند و کورین بر جهل ز آوازشان اند کفن  
 بید و عین آنکه استیا میکند خدا میکند زیرا که چون اسفاط

اضافه

اضافه وجود از مهمات اسباب کف و وجع الله در او بنویض  
 در اسماء و صفات حق تعالی که کفی اسباب نماید و حق پیر شو  
 و با بعضی گفته است ع دین خواهی سبب سوراخ کن  
 هدایت آنچه را ثور است و مشهور است که حامل الارض هو  
 الحوت تا و بلیش آنست و الله تعالی که عالم صورت و عالم معنی  
 مطلقا بنفند بروج نور صوری در عالم حق و از ده است و آخر  
 بروج برج حوت پس بروج نور حقیقی که نور امامت است پند  
 و از ده است و برج اخبر هو المهدی القائم بالحق که پیر آنحضرت  
 بجای برج حوت برای کوی امامت و ولایت و نور هدایت  
 بصیرت و حاملت محمولت بر پیام صدق در ارض بنور او  
 هدایت شهنشهر دیگر در این مقام آنست که بدین مرکب است از خاک  
 از بعد که مدام در نماند و فنا و عند با جلال کبریا که می شود که

مدت مدید بانی نماید جواب آنست که لا تقدّر عظمه الله علیه  
 فدر عقلان فنکون من الممالکین بودن حضرت در زمین مدید  
 چون بودن عیسی علیه السلام است در آسمان در عهد بعد که  
 اهل ملت محمد تبرع بر هم نمایند و در زمان محمد فرموده که کُتِبَ  
قَتْلُوهُ وَصَلْبُوهُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ قَتْلُوهُ و حضرت شخص انا و است و  
 بجایان صود از عهد موسی نالند و در مظاهر مهر  
 سلطان مرگ بجای است بجای شخص او در هر وقت نالند و بنا  
 انهم سران حکم و جرایان درند و صد عجب است از بصورت که بوجو  
 نکر و صنف نالند و چون نوع و صنف محفوظ بنعاف استفااضه <sup>ند</sup>  
 و هذبت و هویت را بشخص روحانیت کلمه اند مانند شخص  
 مراتب انسان انسان بطبیعی روح جزئی هَذَا أَنَا كَسْرُ أَنْتَ صبیغ  
 فقوم و قائم و قیام از باب ماده ماخوذند و قوم مبالغه قائم است

و دیم

و قائم اسم فاعل است و قیام مصدر قائم است و چون مبدا  
 غنی باشد خود علت غائیة فعل خود است و قیام از قیام الله  
 بعد از آنکه قیام عند النفس بوده پس قیامت کبری که قیامت علیه  
 طولیة صعودیه است غایت ظهور قائم باشد و نا قیام قائم باقی  
 نشود قیامت قیام نکند گفتیم قوم مبالغه است باید دانست  
 اختصاص بخواه غالی دارد چو چون عرض قیام بموضوع ندارد و  
 صور وجهیه و وجهیه قیام عباده ندارد و چون نفس قیام عباده  
 متعلق ندارد و چون عقل کلی قیام اعتباریه بهیبت هم ندارد که  
 انتیت بمنه است و غنای حرف و هر یک از این ممکنات علاوه  
 بر قیام بماده خارجیة و قیام بماده عقلیه قیام صد و ری  
 بنعاعلهم دارند کبریا و است قائم بذاته بقوله مطلق فهو القیوم  
 شأنه والقائم قائم بر و هو القیوم بامر عباده عباد و شهاده و الحس



أولاً وأخيراً والعظمة له باطناً وظاهراً والصلوة والسلام على  
 محمد وآله دائماً متواتراً وقد قرئت ألف مرة في  
 السنين من سنة ١٢٠٠ سنة ١٢٠٠ سنة ١٢٠٠ سنة ١٢٠٠  
 السنين من سنة ١٢٠٠ سنة ١٢٠٠ سنة ١٢٠٠ سنة ١٢٠٠

الحمد لله رب العالمين

محمد وآله الطيبين الطاهرين

سنة ١٢٠٠

٣

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الكائن والاصول وواهب النور والنفوس يا مفيض النور  
والانوار واجعل الصور والاشباح يا شريك بالمعبد يا فعال لما يريد  
تسليط الامم والارباب وتفرقة الاعداء بالهداية السريّة العظيمة وقطع  
بما يكرهونك والنفوس العالمة بجلال جبروتك والعالم العلوية سعة  
انوارك والاعمال السليبة خزان سرارك ترك فلوب العالمين بيدك يا رب  
والهنا خير ولم يعمل الحق في افعال العفول الخيرة عظمة بحج هيمنا لا ذلا  
تسل العبودية لادراك سبحان لا الالهية والى لاشرا ذل الناسوت وسبل  
سرادق جمال الالهوت غمرك اللهم على نعمائك والحمد من نعمائك وتذكر  
على الالك والشكر من الالك وصلى على سيدنا ابيناك وخبر اصفيائك  
والله المالكوتير يا رب اغفر الكمال واصحاب البصائر النافذة خصوصا على  
امر المؤمنين واهل النفس فبقول العظمى بحال الله الملقى الى باب الله اللهم  
بسمك الله عمن ابراهيم وخفي الله فليكن من بعد العلم الحق اليقين ومن بين  
الحكمة كاس من معين بفضاء لذة الشارين يستقر به الجهد من اهلها اصول

اصول الذين ينجون من اتباع الظن ويظنون من غير اهلها كل الحق وهو حق وان  
ليتم في العيون في اثار النور وهو سكون كل شيء في اشاعتها في كل بقا الفخر  
كل ان لسان في رجا من غير رجا يا رب اعلموا الخواص هذا ان الله اعلم  
ان الله في النور والظلمة والافلاك والابا ان الله الصالحين ويرتد الى الله  
فاسم الله فان الله هو الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
مقلد فان وحدثت بغيره فاعلم ان الله في رجا من غير رجا فاسم الله فاسم الله  
ما اول ويركبه وانما هو في رجا من غير رجا فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
ببكاله من رجا من غير رجا فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
عشق من رجا من غير رجا فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
كذلك فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
انفرد من رجا من غير رجا فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
سبحان الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
كل ان الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
نور الفكر الحق فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله فاسم الله  
وزاد عجايب العبودية سبحانك ان كنت من الظالمين فغفر لك ان لا اله الا الله



اني جئت بهو الذي فطر السموات والارض جفا مسلما واما الناس فاشركوا  
 وفسدوا فاجا وعاث الله رب العالمين لاشرا به واذك الحرت ذانا من المسلمين  
 مرجو كذا بديهم بلديار شديهم مرجو كذا شديهم كوفار شديهم كبرايي حرج حرج  
 چون شخمود چه را تگر زدم از نهديار شديهم معصوم و وحدها البني لا يور  
 مرجه خولدي بود كبري كرام شديهم مرجه وادعيا الزكري بهنود ناسرا  
 سلايود اسرا شديهم سرفضاي حقايق چه برون اوردهم بر سرهل عني ابر  
 كرام شديهم في معرفة الله تعالى الا في الاخر واطهاره والباطن هو  
 بكل شي عليم وجميع من افنعا العرف والروية وامكانها طلبة اشفاق  
 خوش فزار طرب تباكو اشتر بكار در جهان شاه تاج و افارغ در ناي جرجه  
 واهشيان زين تده پس سفاق طاس دوست بعل الزين كوش ما و احاطه قيار  
 اكره كرويان ملاه اعلى مقام لودن موقوفه و مقار حسب علي اقصو  
 ما عرفنا معصوم و كرمه لانه كذا البصا صريفة و اشامل است و نصر الله  
 احبب عن العقول كما احبب عن الاوصار انده هيدنا و عاقل اما شير و انبيشه  
 ولا يرحم زانا اما عبيد بالامره منير و فلم بر جاده و كسفت الغطاء ما الزدنت  
 بقبا اميد اريد مولات نالكو قوش جلب بر كبره هرا كه خدمت علم حقا اما كذا

[illegible]







الاجسام متشابهة غير متماثلة في الظواهر والقوى ههنا ان القوى الظاهرة هي القوى الحقيقية  
في نفسه وهو ظاهر في النظر كما استهان المرء بسبب ظهوره في الاطراف وان كان قد اذن الحق  
سبحا والظاهر لا هو وظهر من الاشياء كلها ولو كان العلم اوسع او تغير لاهل الدنيا  
والارض وجعل الملك والمكون لا ذكرت الفرق بين الحالين ولو كان بعض الاشياء  
موجودا به وبعضها موجودا به لا ذكرت الفرق بين الشيئين في الدلالة والوجود لانه  
عام في الاشياء على نحو واحد وجوده وانما في الاحوال السخيلة اضافة فاعلم ان  
سنة الظهور خافض لا ارفاع الظهور يقتضي لا ارفاع كما يصح ان خافض  
وحظا عن الزرق من نور وجهه لانه خطا يعون العواض او يوحى في  
خوبتين ويخرج منها نور خوبتين لظاهر في الانجاء على احد الالوان  
لا يعرف القل لكن يتبين بالظهور محمدا وكبر عن من العرف يستل محمدا  
نور كونه في علمه انما في علمه انما في علمه انما في علمه انما في علمه انما في علمه  
بالعلم انما في علمه انما في علمه انما في علمه انما في علمه انما في علمه انما في علمه  
الظهور ولا يقطع الظهور عن الجوانب قرب مشاوعا في مظهره في مظهره في مظهره في مظهره  
ولم يكن في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه  
فيها انما في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه في علمه



فلم يكن علماني في الوجود مستغنيا عن معرفة الناس عن صفاته في ذلك يقول ابن أبيه في ذلك  
 على الله غالب على امره والله مستر لا يشاء على حجبته ومدة تروا ما يحب اريد به والله  
 من صفات امثال اولهذه صفاته المروية من احد البعض المعرفة في وعاء الحجب على  
 عليها السلام من اطلب الوصول اليك وياك سئل عليا في طريقه فحصر ثلث  
 هذه المعرفة في موضع من الغرائب الجدا لا الا ان حيث في ان شغل الشوا والامر من  
 واختلاف الابل والتمهات الا ان الاول لا ياب وما اثل ذلك من خطابه رسول الله  
 بناطع في رايك قال فخرج الغريم ونقض المسلم على يدي وهو عرف فقال ان الضا  
 والحد في علم ان المذنب في هذا هو في المعرفة الى الضم واستدراكها اذا ما يكون  
 لا كما ان السعد لا اضل فان اراى الناس عند الوقوع في الالوه وصعاب الالوه  
 يكونون بحسب الجلال على الله ويؤمنون بوجهه عزه الى مستجاباته ومن الالوه  
 وان لم ينفعوا ذلك وفيه ذلك قول الله عز وجل قل ارايتكم ان اتيكم كتاب الله وانكم  
 الساعدين الله عز وجل انكم صادقين بل اياه تدعون فكيف تملكون ان الالهات والالوه  
 ما تكون وفي تفسير الامام عبد الله بن مسعود عن النبي قال ان الشا من رايته  
 سبقت فقال لي فعل الكرم بل حجب لا ينفعك ولا استماعه فيقال بل قال لعلي  
 فليكن هذا ان شئنا الاشياء قادر على ان يخلص من حرجه بل قال بل قال الصادق

[illegible]

فالذي يلحق من غير علم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل احسن فيه فلا ضل ولا  
 غش ولا كذب ولا فرق في ان الامر قد اظهر من ان سلوت بخواتم البشر وكل ما صورته  
 العالم الرابع فهو حرم الكبرياء في الحق واصح ما وصل اليه الفكر العبق فهو ثنا  
 مباغض من اللذيق انجه يشر في غير ان من يثبت غاية فكره تواسل الله  
 كنهه ملاك حسن برادة تواسل خورشيد جهل جهلته من ريشا تواسل  
 كفا غلظته انسان توارث انما هو غلظته يد يد يادة تواسل منجيات  
 من جارات طائفة الاوهام في بلاء كبرائه عظمته وسجانه لم يجعل للخلق سبيلا  
 الى معرفته الا بالجر من معرفته اعصام الوتر بمغربات غير الواصفون عصفك  
 سب على افاتا بشر ما عرف الحق معرفت في صفاته واسمائه  
 سجا سجا تراتب العز على يصفون فيها اشار الى الصفات وانها  
 غير باعتبار وغيرها باعتبارها فان كانت حق معلوم يثبت كنه صفاته فيها  
 معلوم يثبت كنهها من اشعة صفاتها انما لا يبدى ان ان يوم ومثله  
 منوار وجوب وجوده على عظمته وجوده بالاهمته انما انما يثبت من زمان  
 فاصلاست وانما يطاول عليه اشرف على الفصح كالعلم والجهل والقدرة والمجن  
 والجهوة والموت قال مولانا الباقول سعي عالم الفار من الالات حسب العلم للعلماء

والقدرة والقادر من كل ما مبرع وعرف انما عايناه فهو غاوي من صنع ملككم  
 اليكم واليه المرجع الى اهل الجوهرة وفكر الموت ولعل على الصغار ان الله تعالى  
 من ان ياتيهم كما اهلها وتصوير ان عده بها انصافا الى لا يكون ان له صفات حق غير ان  
 محب حقيقته هو توب غير است محب مفهوم ومحب صفات باليكبر من ان  
 سخن في صفات حق في حصول نتائج واثار ان واليه اشار الى الموتى بقوله  
 كال التوحيد وفي لفظ اخر الى الاغراض في الصفات عند شهادة كل صفة  
 انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف ان غير الصفات غير وصف الله فذكر في  
 ومن في صفاته ومن شانه فذكر ان من جراه فذكر جهله من ان كنه صفات  
 محب حقيقته هو توب غير ان اشدا خبايا في ان لا يبرم يدي غير حكم غير الوصف في  
 اللات يعلم انما يبرم يدي صفات الكال كنهها ان رجوع الى وجود سجا كما  
 ان وجوده لا يثبت بعدم ونقص فذلك على الله هو حضور ذاته لانه لا يثبت  
 بعبية سعي من الاشياء ولا يثبت في الاثوب بغيره عن شيء وهكذا احكم ابر صفاته  
 ذلك لانه تعا محقق المحايوصي الاشياء فلا يثبت ان الاشياء من الاشياء  
 بانفسها قال اهل المؤمنين كل شيء خاضع له وكل شيء قائم به غير كل شيء كان  
 وقوة كل شيء من غير كل ما هو وقال به توصف الصفات لا يوصف به



كان الخلق لا بالخلق كان في الشئ الصدق في كتاب التوحيد باستدلاله  
 عن هشام بن سالم قال قلت على عبد الله فقال أنت الله تعالى فقلت نعم قال هذا  
 قلت هو السبع الصبر قال هذه صفة يشترك في الخلق فكيف تفتقد صفات الخلق  
 لا الظاهر وجوه الامور في علم الاجمال في حق لا باطن في حق من عندنا  
 اعلم الناس بالوحدانية من هذا من عده قال قلت للرضا خلق الله الاشياء  
 ام بعينه فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء  
 بالقدرة فكذلك جعلت القدرة شيئاً غير وجعلها الله بها خلق الاشياء  
 هذا شرك وان قلت خلق الاشياء بغيره فاما انصف ان جعلها باقدار عليها فذلك  
 ولكن ليس هو بضعف ولا عاجز ولا يحتاج الى غيره وعن الباقر سمع بما يصير به  
 بما سمع انه واحد احد المعنى ليس عما ذكره بخلافه قال بعض اهل العلم وجوه ثلاثة  
 كلمة علم كل حيوة كماله ان شيئاً منه علم شيئاً اخر فلهذا يلزم ان يكون في ذاته ولا  
 شيئاً منه علم شيئاً اخر فلهذا يلزم ان يكون في ذاته ولا شيئاً منه علم شيئاً اخر  
 حسنة واحد وكل ذلك المحال ليس ولا يحتاج من ذلك فانك اذا قلت خلق الشئ  
 فان شئ علم به سمع به بغير ان الله سبحانه وتعالى انما انما سمع ووجوه كل ما انشأ الله  
 معلوم وسموع وبعيد العين الواحدة تصور بالصور المتعددة وتعمل بالوجوه

الذي

الكبر وتظهر بالاحكام المتخالفه من غير ان يتعدى ذلك ولا الصفا الا بحسب المفهوم  
 فحب فيها الشارة والبارز او يوم الشبهة من الصفا وصف كمنع اسب  
 يشبهه بالبرهان ان الله تعالى استأنس من حيث استأنس غابته كمال المست حيث انشأ  
 ثم ما اللات منقورة وذلك لان الصفا الموجودات تختلف بحسب الظاهر والمظاهر  
 فهو انما يكون كل بحسبه فالغضب لا في الجحيم حيث يظهر من ان الدم وحرارة الكبد  
 وحرارة الوجه في الشئ انما في كماله يظهر بآثاره الاستقام والسق من الغيط في الفعل  
 عيني يظهر بالحكم الشرعي في كماله يظهر بآثاره الاستقام والسق من الغيط في الفعل  
 بمفهوما صفة الموجود بوجوده وانه وكذا الشبهة فانها في النبات الجبل للحد الغدا  
 النمو في الحيوان الميل الى ما هو اوفى طبعه وبشيء في النفس الانسانية الميل الى ما افرم  
 الناطقة من كرام الملكات وفي الفعل الانبعاث بمعرفة الله سبحانه وتعالى واستقامته  
 وفي الله سبحانه وتعالى كونه في الجوار كمالها وانما هو خلف الكبر في هذا الغياض  
 الصفا وهو سبحانه عسى كل صفة في الشئ في تلك الصفة لان الخلق لا يكون  
 الا بالخلق والقدرة في من الاشياء لا في حادثة خالقه من خارج فلهذا صفة الله  
 ولا كيف لا يها من خواص الحاجة وفي كماله من الموصوفين ووجوه ونسب من خالقه  
 التميز بصفة لا يهونه في ذاته كماله في الاجمال ذلك ان يقول ان ما هو في

في الله سبحانه يرجع الى خواص اولياء الله فان المولى الكامل المأقوف فانه يجمع في شمع  
قلبه وافتح صدره وصاحبا السائق مقام التملق على الخلد المشرك بين الحق والخلق غير  
مخبر باحد هاهنا الاخر في كلام يصدر عنه من الاعمال والامعان والجاهل  
والخاصة ما رغبها كان لله وبالله ومن الله والله فان غضب كان غضبه بالله والله  
وان رضاه كان رضاه كذلك فكذا انجمع ما يفعل او يفعل في حق نسبة شفا وانما  
الى الله سبحانه في كتاب التوحيد عن الصادق ع قال ان روح المؤمن لا ينفك  
بروح الله من اتصال شعاع الشمس هاهنا في الكافي عن الصادق ع قوله سبحانه  
اسفونا انفسنا منهم قال ان الله لا يأسف كاسفنا ولكنه خلق اولياء الله فاسفون  
ويعرضون وهم مخلوقون ويؤمنون بعملهم فلهذا خلق الله اولياء الله فاسفون  
جعلهم الدعاء اليه والادلاء عليه فلذلك صار كذلك وليس ان ذلك يصل الى  
الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى قال من ذلك وقد قال من اهان ولي الله  
بأمر في الجحيم وروى البهاق قال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذي  
يباعونك انما ياباعون الله به لا يوفون ايديهم وكل هذا وشبهه على ما ذكره  
لك وهكذا الرضا والغضب عن هاهنا من الاشياء ما ياكل ذلك فاني  
كذلك ينجى من نوره من صفات الكمال من نوره ابدية ههنا

كذلك يكره في تسميته كلبون ويزال من نوره فيها الشارة الى الشما  
سبحانه وظهرها الاسم هو الذي انما صار عنه معتق وقيل غاص فان الروح  
للازمنة والظهار وانما الفهر رسل ابو الحسن الرضا عن الاسم ما هو هذا الصفة  
فالاسم هو الصفة في الله عن النبي اعين بالحقبة وغيره باعبار المعهوم فالاسم  
اللفظية اسماء لا لا تسمى الا بالاسم انما تسمى باعبار الاسم والهيبة الخارجية كاللطف والهيبة  
وجلاية كالسقم والظهار والله سبحانه وان كان بلانه غيبا عما سواكم قال ع قول الله  
لعن من العالمين ولكن اسماءه الغيبية انما هي بفضي ان يكون لكل منها منظر في الخارج  
بظهره اذ ذلك الاسم ومعناه ويحل المسمى الذي هو الذي انما تسمى بذلك اهل التوبة  
يعبر عن الله سبحانه الكاتبة كله اولئك انما يحلوا الله ويدين ويرى كل نوع من انواع  
العالم باسم من اسمائه كما يشير اليه في ارضه اهل البيت الاسم الذي خلقه الله  
والاسم الذي خلقه الله الكرم ويرى كذا ويرى كذا الذي غير ذلك وانما كل واحد  
باسم يخلق الله هو الصفة التي دل عليها ذلك الاسم في كاسم الله الذي  
القدس ادم هذا عمل ولنا الحمد المحمود في فعلى شفقتك باسم من اسمي هذا العمل  
وانا العلي العظيم شفقتك باسم من اسمي الحمد فظهر الروح من اهل بيته على يد  
الرحمة لمن يستحق ثم يجرى عليه الرحمة وظهر الفهار ويرى على يد الفهار





هو العالم الأكبر كما قال البر الوضوح وذلك في ذلك ما شئت وذلك منك وما تبصر  
وانت الكتاب المبين الذي بصره بطل الخضر ونزعه من تحتهم صبر وفعل انطوى  
العالم الأكبر وانما المبرور للملايكه حقا في الاشياء كلها الاختلاف في ايمانها وكونها  
الصنفين في جبلتهم وظهور تركيب هذا الاعمال كل صنف منهم في الاعمال والافعال والاركان  
الاركان والساجدين منهم ساجدا بالاداء والقيام منهم فاعلم ان كل الله عز وجل عندهم في قوله  
من الاول مقام معلوم ولهذا ليس لهم مناضروا في نفس بل انهم من الالهة من الخواص فان البصر  
لا يراهم الصنف في ادراك الاصوات ولا في رايهم فاعلم انهم يحولان على الطاعة لاجال  
على العصبية في حقهم لا يحسون ما همهم ويفعلون ما يجررون بسجود اللبان والتمنا  
لا يعرفون فكما صنف منهم يظهر لاهم واحد من الالهة لا اله الا الله لا اله الا الله  
الكامل في نظرية الشامل في قوله سبحانه انهم ليسوا بغيرهم في الحقايق المكنونة فيهم  
والعاطف في السورة عليهم لم يعرفوا ما قبل الالهة في قوله تعالى انهم من الصفات الشبانية  
والاشياء المتخاضة وظاهرها من انهم من الصادق في خلق واحد كافي ليس على الله  
اربع العالم في واحد جهه في ذلك في شئ من كل ما جعله في ذلك في جهه  
دره ما لم يستخرج من جهل في زمانه انك تعلمه في كل كونك في كل ما  
وتخرج من الصادق في قوله تعالى في الصورة الانسانية اكبر عظمة الله على خلقه وهي الكتاب

الذي كتب به وهو الهيكل الذي بناه جبرئيل وهو مجموع صور العالمين وهو الخضر  
من العلوم في الأوج المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحق على كل كاذب  
وهي الظرف المستقيم الخضر وهو الصراط الممدود بين الجنة والنار  
في الصنع والابلاغ صنع الله الذي ليس كل شئ فيها اشارة الى اصول العلوم  
النشأ اصول العوالم في البدن ثلاثة عالم على روح واحد عالم في الجوارح على حواسها  
ونشأ من كل منها يوسف في علوم الانسان ولما الله في العوالم في العوالم في العوالم  
فيها في الهام الانسان اهلها في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم  
الاعمال في عالم الارواح واعلى عليه في الجوارح وهو عرق في الصور والمواد في القوة  
والاستعداد في العالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم  
الاشباح في عالم النفوس في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم  
من نور العقل والعالم الحق في عالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والنشأ  
والذي هو مقارن الصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل والنشأ  
انشاء الله من الجوارح الاولى المشتمل على ما في قوله تعالى في العوالم في العوالم في العوالم  
وعرضه في عوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم  
وطباعتها في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم في العوالم





عن رجوعه الجواز الخ ويزيد على عالم الغدير باستكمال المادة بالعبودية الذاتية  
 شباختصار من ارض المادة الى السماء العقل حتى يصل الى الله ويسفر على مقام الامن  
 والراحة ويصير على مقام المحمود والذاتية لا يكون الا في اخر زمانه في ايام فرج جميع المراتب  
 الجاهلي فتكون لا يعمل العباد امره في لا بد من تحت الزمان ولا ينظر الى السابق عند  
 رجوعه الا في طائر لا فقتلوا في الف الا امره تكليفي في حق وكله خلقه يدبر في مقبلة  
 بالارتباط بطائر السابق عند حدوث الاذن شخصاً وجسماً لا حقيقة في روحه وكل مرتبة  
 منها غير نظيره من الاخر حقيقة وغيره شخصاً والشرف والكمال انما هو بالذات في الحق  
 تعالى في هذا كل ما علمه كان او غير اختصاصا في العود كل ما ناه كان اعلى مكانا  
 ومثل نور العقل في العالم الغيبيل نور الشمس في عالم الشهادة فكان بين البصير في  
 نور الشمس المحسوس في هذا العالم ولو لا ان البصير في هذا العالم كان بين البصير في ذلك  
 بغير العقل المعقول لان في ذلك العالم ولو لا ان البصير في هذا العالم كان بين البصير في ذلك  
 لا بغير نور الشمس في ذلك من غير بصير في البصير في هذا العالم في هذا  
 الانوار الساعية للنفوس في جسام العقل والقوى في منها ما هو غير في الانوار  
 بهما لا در الى العلوم النظرية وبغير التصانعات الخفية في جسام القوى الى العمل  
 شباختصار ما يقارن ما بالحواس من منها ما هو كسب اليه غير في التامل

في المائل الصار فيه فيقدم على التامع ويجذب الصار ويغير الارض الباقي على الا  
 الفاني في التمعن والعكس الشر وهو في الارض الغاية الفصوله ونوبته الملائكة والهم  
 ونهله الى كلا العقلين اشير غير انفس الحكيم الوهمين قال رايث العقل عظم في طبعه في  
 ولا ينفع سموع اذ لم يكن مطبوع كما لا تنفع الشمس ضوء العين في نوع ولكن من هاديات  
 ورأي كامل واكمل وناضر وانصر والجهل حرمه في اطلاق خلق العز في يبعثه العقل  
 من غير صنع في غير صنع العقل في يومه كل ما في الارض من الشر والعباد وهو في  
 البهر من حله الذي هو حوله الذي في اعتبار اوضاع الشياطين ثم يلفس من طائفتها  
 اوضاع الكفار والمشركين والغير الاجاج هو المادة المحيطة الظلانية الكثرة التي في  
 والافان في هذا العالم هو اشارة الى علة القابلية في الله تعالى كانه عرشه على الماء  
 او كان بناء العالم المحيطة في فوادة على المادة التي لها قول كل شئ من الخير والشر كالماء  
 القابل للشكل المتماثل به في ذلك علة في ان منه على ايجاد وعن الباقر ان الله قبل  
 ان يخلق الخلق قال كرماء على اخلق من خلق واهل طاعته وكل ما اجابا من ارضي  
 واهل عيبه ثم اخرجهم من طاعته فافرن ذلك بل القوم كانوا الكافر قوسا ونوبته هذا الشبه  
 والتجوز في شدة ما يقال من ان نسبة المادة الى قبولها التي هي لا يستهوا عنها  
 من الصور والاعراض نسبة الجز الى الاوج ولكن ان تقسم المادة الى قبولها التي



عنه بالبيان الشرع بالماء مما يشتمل مادة الارض فان التحقير لا يتم بغير ان لا يخلو الا  
 ايضا من مادة هي منها المتكاثرة التي انما الوجود الخاص ومنه استعدادها  
 العقل لا يشتمل انما في علم الله سبحانه فان كل ملك جسم كان اذ في جوفه من روح فكله عند  
 في نفسه ووجوده من به تميزه بذلك الوجود وتخصيص به احدتها في المادة  
 في تلك الصورة باعتبارها في العالم على الضول ورواها ما خلق الله الماء وتكون انما  
 ليس من عدد الطوائف بل هو شرط الدور ولا ما خلق الله العقل في كلام الامام انما  
 لطيفة الى ذلك كما لا يخفى والجهل لا لا بارادته كوني او ابط من عالم المكنون والنور  
 عالم المواد والظلال مصلحة للتعام وانما لانما ان نظام هذا العالم عامر به لا يصلح  
 الا بقوس شدة وظهور فاسية وتكمل السعد المهيمن لا ينجي لا يوجد الانقباض  
 والازدياد وان كان يخفى مظاهر بعض الاسماء فوجدنا انما كمال العدل والشفقة والحياء والوفا  
 والعفوية والعفو فاتها السما للهبة وصفات ربانية لا تظهر في الارض وانما هي الا  
 اذا تم على العباد في ذلك وفي بعض الاخبار لو لا انكم تبنون هذه القبة لم يجرى بغير  
 يذنبون ويستغفرون بغير الله لم ياد باره فوجهه الى عالم الزور وبعد عرفه مقام الزعة  
 والنورها الطامع العقل حيث يسطر وظهوره في مقام القوس والطابع والمواد انما  
 جسمه من ماء اجاج واخرج من ذلك من ضبابا انما هو انما انا جهل به لاني

ثم انكسب جهلا بالملكه ثم جهلا مستفاد ثم جهلا بالفعل وعند ذلك انتهى ابلاره وصا  
 في غاية البعد من الله وذلك فعل من بعد وشعبه من الارواح الخبيثة المنتسبة منه  
 بل هو به وبعده عن الله هو به الى مكان الجحيم وتزوله الى اسفل السافلين اذ باره  
 في جميع الارب نابع لا اذ بار العقل والذات الجبروتات تحقق بالعرض لا بالذات وكل  
 من لا يقبل من شعاع نور العقل او قل بوجهه من في ظلمة الجهل عند علمه بوجهه  
 وذلك هو استعداده وادبه وخبث طبعه كوهرا كالباب الذي شوره فابيض وبن  
 هرسنك سبب لوقوعه في شدة وفناء في جهل ان الخيل كلهم الرجعة الى الوجود  
 والشرير كلهم الرجعة الى العدم والجهل لا الاقبال الى كبر في شدة واما المفضل لانه  
 بلغ بالادبار اقصى من انب الكمال المتصور في حقه ولهذا السبيل في الوجود الظالم  
 ويوجد في دعائم الصفات في قوة التامية واغلاها والاذبال الى الحق يتبدل لموس التمدد  
 لا لاجل ضعف وجوده بل لاجل اذوله من ان لا يشك اوان الوجودية ونظيره في الطوارق الاخرية  
 بشاء بعد فناء البقاء فورا بعد بقاء وعدم تعلهم بهذا الوجود ولا يقيدهم بهذا الجائر  
 والصور ورواها الضامن الى شئ سوى هذا كل شيء وجوده ليس بشئ من هذه الاشياء  
 بل هم يتفكرون باضدادها فلعلنا في البعد من جهله وطوره عن اذكار الله والحي  
 القين من جهة والذات انما سعيها الى الاخرة لا الدنيا ولا تعصب وانما امره بشئ

يتم من ذلك لاجل حجة الدين ومخالفة الوهم والخيال والتزلف لغيره من الازلال  
من المثلث بوزن ووزن من المثلث بوزن ادم ادم ووزن من المثلث بوزن ادم ادم  
جدهم شرح فزان كدريين طمكه حادته جورا ادم فمثل انب الخلق في  
صلوات من الله سبحانه والى اخره استخرج من كتاب خلد لادنا الاله مثال الواحد وطلب  
وانشائها ما منة فاعاد الى على حدة في السبعين اسماء وكيفية اخلاص الاشياء  
لها والى لان الواحد وان كان من مذهب صور وجود العدد وركبة انك انفس وتقوم  
عما كان عليه لم يخرج ذلك البتة كما وان كان هو الاخر في الاشياء من مذهب انفسه  
وايدعها وانما اوتواها وبقاها وكما انها لم تتغير عما كان عليه من الواحد في كل  
اخر له وكان الواحد لا يخرج له ولا يخلو في العدد لان البتة حجة عظيمة لاشتمالها على  
ولا يشك في ان الواحد اصل الاعداد ومن له هو صومعها من خارجة ولا مخالطة  
وكان ان الواحد ارفع من الوجود وتوقف الرفع العدد كالكالات لولم يكن البتة  
ارفع للوجود ووجودها وان كان من الاعداد ما هو ارفع الى الواحد فيكون  
وهو الاثنان ثم الثلاثة ثم الاربعة ثم ما زاد ذلك من الوجود ما هو ارفع البتة  
رتبة وتلقاها عن ذلك مفسا نظرا الى الوجود وما هو تفصيله ويزيد في التوحيد  
لا يقاوم في البتة حجة الاعداد فان الاثنان لا يوجد اياها ما لم يصف الى الواحد مثله ولا

والاثنان الثلاثة ما لم يزل على الاثنان واحد هكذا الى الابدنا هي في الواحد نفس العدد  
والعدد كله واحد ونفس من الالف واحد لعدم اسم الالف حقيقة وتبعية  
اخرى وهي انها لا تسعة تسعون ونفس منها واحد حسب ما في البتة في عدم الوجود  
من يتق عدم ذلك البتة هكذا التوحيد حقيقة وهو معكم انما اكثر من الطائفة ان العدد  
مع غايته ثابت للوحدة ويكون كل رتبة من حقيقة راسها هو صفة جوهر واحد  
ولا يوجد ان شيئا اذا اختلف حاله وحال رتبة المتخالف لم يغيرها غير الواحد وان كان  
ثبت في كل رتبة من المراتب من مافيه فيقول الواحد ليس بدو العدد ليس بواحد لانه  
فما لم ينع ان عدد من الواحد الكثير والواحد من العدد الذي يحصل بكثرته ان يقول  
لكل رتبة منها مجموع الاحاد لانها في جوهر واحد وانما في الاشياء في مجموع الاشياء  
جس كل رتبة من كل رتبة نوع راسها فاما لادها من ارفع من جميع الاحاد والى في البتة  
جميع الاحاد في البتة من انفسه وتنفق عن البتة وهذا المذهب هو عينه انفسه  
بانه من ان الحق المتعدد من تقاضيه ان كان كالات الاكوار هو الظاهر بانها في الاشياء  
او بوزن انفسهم فان قيل من خاك يفرق من يتشاكل في معنى العز والكثرة  
فلا يراى العز الجسيم المحيط بجميع الاجسام ويراد بذلك الجسم مع جميع ما فيه من الاجسام  
اعني عالم الجسم في اتماده وفد يراى ذلك المجموع مع جميع ما يوسطه بين الله سبحانه



من الارواح والعقول التي لا تقوم الاجسام الا بها انما هي كل ما يملكها او يكونها  
 وجوز ان يكون الجاهل الله تعالى من قدره علم الله سبحانه المتعلق بأسرار قدره  
 بعلم الله تعالى الخاطى عليه ما يشاء من رسله وبعده عليهم السلام خاصة وقد وضعنا  
 الى كل من هذا في كلامهم عن الصادق انه يستل عن العرش والكريم في هذا فقال العرش في  
 وجهه هو حلة الخلق والكريم في رعايته وفي وجه العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه  
 انبياء رسله وبعده عليهم السلام والكريم هو العلم الذي اطلع عليه اعدائهم انبياء  
 ورسله وبعده وكان حلة الخلق عبارة عن مجموع العالم الحي والوعاء من على الملكوت  
 والحيوت لا تستقر عليهم ما وقيامه بهما وقد برزوا الكرمي الجسم الذي تحت العرش في  
 الاول الكرمي في السموات الارض لخواصه علمه ما كانه مستقر هو العرش فوفا كانه  
 مستقر في العرش والسموات الارضون الاتخافه ملأه في خلافة فضل العرش على الكرمي  
 كفضل تلك الغلاة على تلك الخلفه وعن الصادق السموات الارض وكل شيء في الكرمي  
 وفي رواية العرش وكل شيء في الكرمي وبعدها قال يكون العرش في الكرمي لا يكون  
 الكرمي في العرش لان احد الكونين بخلاف الآخر لا يكون احدهما كون عظيم الا بالآخر  
 والآخر كون عظيم الا بغيره فكذا جعل الكرمي كايده عن الملك لا تستقر الملك وقد  
 ان العلم والعلوم متقدرا بالذات معاير ان بالاعضاء وفعاف العرش كل ما متقا

في معنى كان العرش وحلته اركان العرش وقواته عبارة عن اركان العالم  
 ما كان بنا العالم عليه وهو الحيوة والموت والرزق والخلق وكل ما امر به الاملاك  
 هو ليس في رزقنا تبارك وسكانه ليس في رزقنا تبارك وسكانه ليس في رزقنا تبارك وسكانه  
 الموارد والاحتياج واعطافه الحس والحركة لا يبعث الشوق والطالب له ان يطلع الفكر  
 فلو لم يكن هو ان يبعث الشوق والحركة لتفصيل الكمال في احد فعل الثاني غير ان الارواح في الصور  
 عن الاجساد والموارد في رزق النفوس من الايدان ولما رتب اجمع الصور من رزقها ولم يكن  
 يكن الاشياء لان الاشياء لا تبارك في الاجسام ولا الانتفا لان الفكر ينفذ النفوس في الارواح  
 من الدنيا والقيام عند الله لا رزق بل كانت الاشياء كلها او اصفى من رزقها مقام  
 لوزن فعل الثالث اعطاه الغذاء والامانة على قدر لا يوزن معلوم لكل شيء بحسبه  
 ولما رتب ان مع الحفظ والامانة ولم يكن هو لم يحصل الشوق والتمنى في الايدان ولا  
 التطوير في أطوار الملكوت في الارواح ولا العلوم في جهة القطر وفعل الرابع الوحي والتعليم  
 وناديه الكلام عن الله سبحانه العباد ولما رتب اجمع القوة التفسيرية ولم يكن هو لم  
 يستفاد احد من معنى ما بالبيان والقول ولم يصل غلب احد الهام الحو والتمام في الارواح  
 وحلته العرش عبارة عن الارواح الموكلة بغيره على المعاني الاول عن حلة العلم على  
 الاخير من في اصفاء ذات الصدوق طالب ثوابه فاما العرش الذي هو حلة الخلق فحله

من الملائكة لكل واحد منهم ثمانية عشر طائر من طائر الدنيا واحد منهم على صورة حمام  
يسير في الهواء والآخر على صورة النور يسير في آفاقها كما يطير في الهواء على صورة النور  
يسير في آفاقها والآخر على صورة الدنيا يسير في آفاقها الطيور فيهم اليوم في الهواء  
وإذا كان يوم القيمة صاروا ثمانية وأما العرش الذي هو العلم فخلق من الأربعة من الأولين  
والاربعة من الآخرين فاما الاربعية الأولى فموسى وإبراهيم وموسى وعيسى واما الاربعية  
الآخرى فآدم وعيسى والحسين عليهم السلام هكذا ذكرها أسانيد الصحيحين من الأئمة  
في العرش وحملته انتهى كلامي ويشهد أن يكون الملائكة ثمانية عشر راب الأرواح العقلية  
على ما رويها في من الحكماء ويكون اربعة في جانب البدن والثلاثة الأولى هي التي ذكر  
فصلها وانما على صور تلك الأرواح تزيينها وتغصن عليها ما يحتاج من تزيينها ثمانية  
جانب الوجود والثلاثة الأخرى التي تغصن الأرواح بعد تحصيل كمالها وهذه الثلاثة  
وغيرها من الملائكة ثمانية أصناف معلومة يحتاج إلى التفرقة في الأرواح فان العلم  
يغير العالم كما أن العبد يغير التي في عدهم سابق لعدو حلة العلم كما أنهم يبدلون  
اذلكن من علم ذلك خاص بصفاتها المراتب الخاص وطبقات اعينهم الدنيا عبادا وعلموا  
علومهم في تدبيرهم جميع تزيين تلك الأرواح في الحديث فخصيص بعض العرش ببعض  
اجزائه وهو العالم السفلي منه رعاية لأفهام الخاطبة في اربابها هؤلاء الملائكة

ما جعلها باربعها في القوس والاشباح وفي انفسكم انما انصرفت  
فيها الشاغل الى الجسد القوس والاشباح والاشباح الملائكة تدبر الاجسام فموصلة الى  
وتقدر الانبياء بين الارواح والاجسام الملائكة الثانية يدبرها خلق الله سبحانه عالم المثال  
والاشباح بوزن جسامها بين الارواح وعالم الاجسام ليعبر بها طاعده العالمين بالاشباح  
حصول الشاغل والناظر وصول الامداد والناظر في هذا العالم في تزيينها بالجوهر فيكون  
محسوسا على ما يظهر في الزمان والكان ليس بمركب متاخر ولا هو غير وعينه لا يرى في  
يشبه كنهها ما يناسب عالمها من جودها محسوس معقول لا يلهيها في هذا العالم  
البرزخي وهو العالم الكبير في هذا العالم الانساني الصغير فانه يوقف على الأمور التي  
وتنظر في الخيال المتصل من هذا لا يوقف على ذلك في الخيال المتصل من هذا العالم في حقيقته  
في هذا الارواح فظاهرها الثلاثة الشاغل اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وقوله تعالى  
مكة عن الشاغل فخصه من الرسل في جبريل اذ كان ملكا على غيره عيا  
وروان السوا كان يبريز في صورة رعية الكبر والاسكان فيعني كمالها مقدر في كبر  
الافاظ والوقوف في هذا العالم في البرزخ في معانيهم الروحانيات الحاصلة بالاشباح  
من هذه الصور الطبيعية العنصرية فكأنها احوالها الطاهر التي تتخلف في شكل القوس  
بصورهم المحسوسة في الدنيا وتظهر في البرزخ والظهور له وبعد انقائهم



الى الارض ايضا لا يرد ذلك القوة بانفعال المانع التبعي الجاهل به وفيه قصد الارواح  
وتروح الاجساد ونحو ذلك لا يعال ظهور المعاني بالصورة المناسبة للملأ  
ظهور الاشياء الى الارواح والحواس الضعيفة والماء ايضا انما يظهر كظلالها في هذا  
العالم لا يرد في الحقيقة في الخيال من الصورة من كان لو يقفها فانهما متصلة بهذا العالم  
منذ قديمه كالقوى الشبكية التي يدخل منها الضوء في البصيرة وهو عالم واسع  
يسع ما فوقه من الجزيئات بصورها او ما تحته من الجزيئات بصورها وهو واسطة العقد  
اليدفع الحواس واليدخل المعاني ولا يخرج من موطئ رجليه البصيرة ويصير ما  
في اقباله من النجوم من رتب الملائكة والانباء مشاهدا وفيه حضور الائمة العترة  
عند احضار الميت كما في كتابه في سؤال القبر بعد دعائه وزيارته الموصلة  
بعد موته وما ورطان الارواح بعد الموت في صفه الاجساد تغاير في وقت ان يظلم  
ما يدركه وليس بان يكون من هذا القبيل نزول عيسى قال الصدوق طاب ثراه نزول  
عيسى على الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله تعالى في توفيقه جعله في  
وهلك اما استفادته من الاخبار عن اهل البيت ان الله عز وجل سيعيد قوما عند قيام  
المهدي من قديمهم ومن اولادهم وسيعيد من حضر الامم اعصا في نور نبوته  
ومعونه ويظهر ظهور ذلك بعد ايضا قوما من اعدائه من حضر الكفر عصا في

منهم وما لبعض ما ينفقونه من العذاب والعقاب في الشغل على ما يشعرون والآن الخفي  
بما ان احد من هؤلاء هو الرجل الذي اختص الايمان بها احبا الى الامام ورجعها اليها  
بعض اهل البيت والرجل الذي اختص في الحديث في الطيف في الرجل قال في الحديث  
هذا علم خاص في الامم جملته في علمه الى الله عز وجل في ذلك قوله لا يكره في نصيبنا  
حتى ما انما يوم القيمة انما يقبضنا في الرجل وكان ما في اهل البيت من اخبر في عرج  
الشيء في الدنيا ثم الاخرة فقال في ذلك انما علم من الزيادة عن فقال في الحديث في ذلك  
وليس في عنه اعتقادا وعن الباقر في الرجل ذلك العذر لا يكره ما في البصيرة الاشياء  
بين اهل الامم الانسان بين الحق وبين ما يراه من الخيال مع انما خلف الاحكام في ذلك  
في العين الحس هو كبر في الخيال والعكس كما قال الله تعالى لا يكره ما في البصيرة في  
اعتكلم على الدنيا في البصيرة في الرجل يرون من ثيابهم في العين وما كانوا انتم في  
عين الحق في ذلك الا عين الخيال هو حق الخيال وليس هو في الحق في الدنيا الثانية  
وهذا كما ترى في المسام التي في ذلك لم يكن ذلك الا عين العلم فاراد الله تعالى وهو ليس الا  
بين الخيال من هذا يظهر ان الرتبة ليس من رتبها ان يكون العين ولا الرتبة في  
منها الكون يحصل العين الكون في انكشاف الشيء في نور غيبه الا انكشاف  
لغواه كانت حقيقة الرتبة في عالمها كالصورة في عالمها الثاني في عموم ارفاقه بالقوى





الجهنم الاربعة الاخيرة والكفار وهم اصحاب الشمال الثلاثة الاخيرة كما في الآية في لفظ  
 هذا معناه من كل البرزخ ما لا يملكه الا الله تعالى عليه السلام فلهذا لا يكون له اليد  
 ان يعرض في حقها للكليل او في التفرقة بل ان يعرف فيها الاموال في كل حال لا يفسد ولعمري  
 فقال لكليل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة الفدسية  
 والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس خواص هي انما هي النباتية النباتية لها خمس  
 قوى ما سكتها في هذه واحدة ودرية واحدة لها خاصية الزيادة والنقصان انما  
 من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى من دون ذلك ولسانها خاصية  
 الرضا والغضب وانما هي والناطقة الفدسية لها خمس قوى ذكرها في علمها ولسانها  
 ولسانها انما هي في شدة الاشياء بالقوى الملكية ولها خاصية الزيادة والكلية  
 والكلية الالهية لها خمس قوى في شدة شفاء وعرفه في شدة وعرفه في شدة ولها  
 خاصية ان الرضا والتسليم هذه هي هي من الله واليد هو من الله تعالى وتحت  
 فيه من رزقها انما هي في النفس المطمئنة والرجل في رتبة الرضا في رتبة العقل  
 الكل من رزقها انما هي في النفس المطمئنة من النفس فقال الله تعالى في نفس سئل فقال  
 يا مولاي هل النفس افسد على فقال نعم نفس نامية نباتية ونفس حسية  
 ونفس ناطقة فدسية ونفس هية ملكية فكلية فقال يا امير المؤمنين والنباتية

قوة اصلها الطبايع الاربعة بدلتها ما سطر الطهارة في الكبد ما دلتها ما سطر  
 الاغذية عليها النفس والزيادة وسبب في رقتها الاختلاف المتولدات فانما هي في عادت  
 الى ما سببت عود ما رجة لا عود ما رجة فقال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة  
 ملكية ومن لا تعرفه اصلها الاطلاق بدلتها ما سطر الولادة الجسم اصلها الحيوة  
 والحركة والطلم والنفس والانساب الاموال والشهوات الدنياوية مقربها القلب بسبب  
 رقتها الاختلاف المتولدات فانما هي في عادت الى ما سببت عود ما رجة لا عود ما رجة  
 فعدم صورتها ورجلها ورجلها وجودها وضيقها في رزقها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة  
 القدسية قال قوة لاهوتية بدلتها ما سطر الولادة الدنياوية مقربها العلوم الحقيقية  
 الدنيوية موارد النايك العقلية فلهذا ما عادت الى رتبة سبب رقتها في العقل الا  
 الجسم فانما هي في عادت الى ما سببت عود ما رجة لا عود ما رجة فقال يا مولاي  
 وما النفس الالهية في الكونية الكلية فقال قوة لاهوتية جوهرية في الحقيقة الثابتة  
 اصلها العقل من دلت في عند رتبة السدس في شدة عودها اليها انما هي  
 وشبهه في رزقها في الوجود واليه يعود الكمال هو رزق الله العلي ويزودها  
 وسد في الشوق وجنة المآثر من رزقها في الحق ومن رزقها اصل سعيدة ونحوها في الشارة  
 يا مولاي وما العقل قال العقل جوهر في العقل في الاشياء من رزقها في الشارة







2.6

2.5



208

207

21.

2.9



۲۱۲

۲۱۱

7. 214

215



515

510

211

212



۲۲.

۲۱۹

۲۲۲

۲۲۱



۲۲۴

۲۲۲

۲۲۶

۲۲۵



۲۲۸

۲۲۷

۲۲۰

۲۲۹



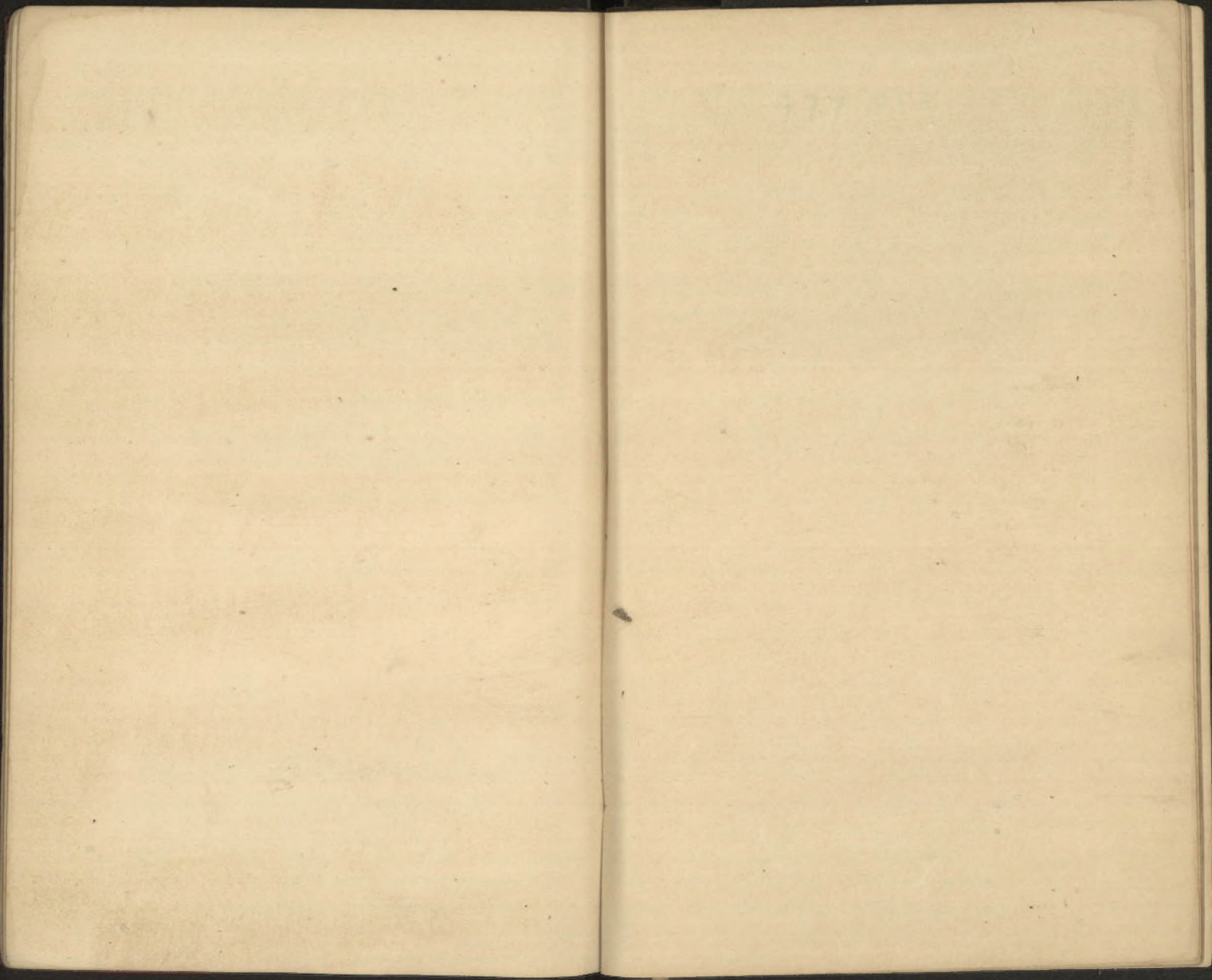
۲۲۲

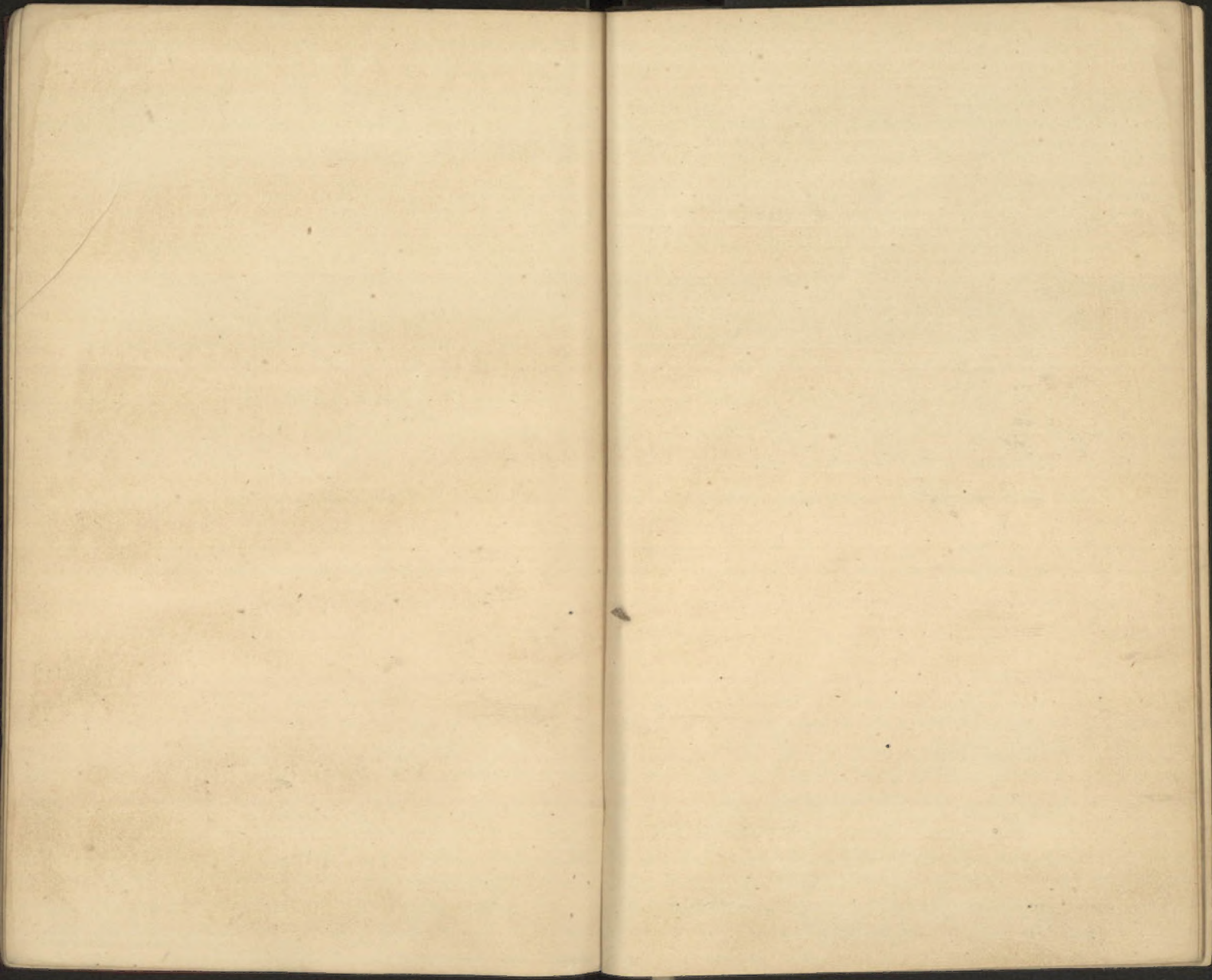
۲۲۱

۲۲۴

۲۲۴











عقبت بر حلاله مدخل جلد اول  
خدا

فردین زبیر  
مکتب  
کتابخانه  
مکتب  
کتابخانه



خطی ۱۵